

فصلنامه

زمین

سال اول * شماره اول * پاییز ۱۳۹۰ خورشیدی



فصلنامه

زمین

پاییز ۱۳۹۰ خورشیدی

مدیر مسوول:
خالد خسرو

گروه نویسندہ گان:

یعقوب ابراہیمی، عباس فراسو، جواد رها،
سنجر سہیل و ضیا افضلی

فہرست نوشتہ ہا:

ضیافت خرد: رخداد ہای واقعی در جہان واقعی «صفحہ ۱»

پوپولیزم، کثرت گرایی و دموکراسی لیبرال «صفحہ ۴»

چگونه توسعہ بہ رشد دموکراسی کمک میکند؟ «صفحہ ۹»

مفہیم دولت و فرایند نہادینہ شدن دولت ہای مدرن «صفحہ ۱۳»

دموکراسی توافقی و کشورہای چند پارچہ و پس از جنگ «صفحہ ۲۰»

ضیافت خرد:

رخداد های واقعی در جهان واقعی

سخن آغازین

آسیایی و امریکای لاتین برپا کردند. ایدیولوژی، منبع مشروعیت آنها بوده و نه دانش که به عنوان یک نهاد انتقادی به خاطر خطرات سیاسی و آزادی تفکر سرکوب شده است. چگونه علوم انسانی می تواند خرافات سیاسی و ایدیولوژیک این رژیم ها را بپذیرد؟ ایدیولوژی که تنها دلیل درستی و اعتبارش، زور حیوانی و زندان های موحش دولت است؟

از این رو، می توان پدیده امتناع از تفکر را عمیق تر از فرهنگ دینخویی دانست. در حالی که علوم تجربی از بدو تاسیس در کشوری مانند افغانستان، به اصول بنیادین خود وفادار بوده، علوم انسانی به عنوان ایدیولوژی مشروعیت سیاسی دولت، مسخ، مبتدل و بی محتوا گردیده است. هم اسلام سیاسی و هم ایدیولوژی های توتالیتری چون مارکسیسم و سکولاریسم، در این روند سهم مساوی داشته اند. آنها همواره از علوم انسانی توقع تایید و مشروعیت بخشیدن به یک سلسله «اصول خدشه ناپذیری» را که به درد بقای حاکمیت می خورد، داشته اند. در غیر این صورت بدترین نوع مجازات را برای اندیشمندان، فعالان سیاسی-مدنی و روشنفکران در نظر گرفته اند. رژیم های که روشنفکران و نظریه پردازان خویش را به بدترین نوع ممکن شکنجه و نابود کردند، شاهد رکود و سترونی علوم انسانی در کشور های خود هستند.

به عنوان مثال، در ایران تلاش شدید برای بازاندیشی در علوم انسانی در جریان است. زیرا، علوم انسانی به رشد نیروی فکری مترقی و لیبرال جامعه کمک کرده که حاکمیت مطلقه مذهبی رژیم را قبول نداشته، و مشروعیت آن را هم مورد پرسش قرار می دهد. باز اندیشی علوم انسانی در ایران، هر چند با هدف حذف اندیشه های جدید سکولار و آزادی گرا صورت می پذیرد، ولی، زمانی این پروژه موفق می گردد که جمهوری اسلامی علوم انسانی را در کل تعطیل نماید.

موفقیت علوم انسانی جدید در افغانستان، و البته منطقه، جز با بازگشت به اصول اولیه اش میسر نیست. در دانشگاه های افغانستان و منطقه، علوم انسانی به دلیل خطرات سیاسی و اجتماعی که متوجه دولت و جامعه می نماید، با تهدید مواجه است. در حال حاضر ممکن نیست که مثلاً فلسفه به روح حقیقی خویش وفادار بماند. زیرا، روح حقیقی فلسفه نقد بنیادین همه چیز است. عقلی که هیچ قطعیت و مرجعیتی را مصوون از انتقاد و تغییر نداند، ترس آور است، و به شکل بی رحمانه بی هم نابود می شود. از این رو، فلسفه باید سانسور شود تا قابل تحمل گردد. آیا کسی می تواند در باره انتقادات اخلاقی نیچه در دانشگاه کابل صحبت نماید؟ گمانم فلسفه همانند سقراط به جرم گفتن حقیقت به نوشیدن جام زهر محکوم است. علوم انسانی به آزادی و سکولار شدن حوزه عمومی نیاز دارد.

۲

آیا «زمین» می تواند ادامه دهنده یک گفتمان فراگیر در باره این بحران باشد؟ بدون شک، کار نویسندگان این مجله وفاداری به روح حقیقی علوم و عقلانیت انتقادی است. ما دانش

هر کتابی که نوشته می شود، هر حرفی که در محور گفتمان جدیدی به میان می آید و هر عملی که علیه وضع موجود ما را میسوراند، پایه های فرهنگ «شفاهی» و «امتناع از تفکر» در افغانستان را سست می نماید. به همین لحاظ مجله الکترونیک «زمین» نقطه آغاز کار خود را به چالش کشیدن این وضعیت خطرناک می داند.

افغانستان در صد سال گذشته، نقشی در توسعه فکری بشر امروز نداشته است. هر دلیل جامعه شناختی که برای این معضل بر می شمارید، مختار هستید، اما دستکم دلایل نژادپرستانه و ضد مذهبی که روشنفکرانی از نوع «آرامش دوستدار» از آن پیروی می نمایند، توضیح کافی در اختیار ما قرار نمی دهند.

حاکمیت مذهب که مانع نقد و تجدید نظر در اصول اساسی جامعه می شود، دلیل کافی برای روشنفکران سکولار و چپ فراهم می آورد تا سترونی تمدنی افغانستان و منطقه ی ما را توجیه نمایند. اما، سستی این نظریه از همان نگاه اول پیداست. زیرا، جریان های سکولار و چپ در منطقه ی ما همان مصیبتی را بالای فرهنگ عقلانیت و تامل انتقادی آورده اند که حکومت های مذهبی مانند طالبان در افغانستان و روحانیون مستبد در ایران. البته، مذهب نیز ستون اصلی به بند کشیدن عقل انتقادی در جهان مدرن بوده و تنها به اسلام هم محدود نمی شود. در حقیقت، مدرنیته در تجربه اصلی خود نه در ادامه تکامل دین که شورش علیه آن بود. از این رو نظریه «فرهنگ دینخویی» برای توجیه وضعیت امتناع از تفکر کافی به نظر نمی آید. شورش انسان اروپایی عصر روشنگری علیه مذهب به عنوان پارادایم مطلق اندیشیدن و اداره ی امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، از درون یک جامعه دینخو ظهور کرد. انسان دیندار، دانش و تجارت با جهان بیرون را کشف، و از قدرت بی نظیر شان در بهبود وضعیت خود آگاه گردید. او دیگر دلیلی برای تبعیت از نظم پیشین نه داشت که در کاهش مصایب و تلخی عصرش کمکی نمی کرد، و در عین حال برای توضیح جهان و نا ملایبات آن از خرافات، خشونت و حاکمیت مطلق دولت و روحانیت استفاده می کرد.

با این که مقایسه های تاریخی برای استخراج نتایج مشابه در علوم انسانی موثر نیست، اما، با احتیاط تمام این پرسش را باید مطرح می نماییم: آیا تاسیس نهاد علم، همان گونه که تولد یافت و بر اساس اصولی بالنده گشت، پاسخی به بحران نانوشتن و امتناع از تفکر در خاورمیانه نیست؟ علمی که بر شالوده تجربه، تحقیق و انباشت استوار است، قطعیت و ایدیولوژی را پدیده های ضد خود به حساب می آورد، و در مقابل از خرد انتقادی گفتگوگر و تکتک چشم اندازها و چارچوب ها دفاع می نماید.

از این چشم انداز امتناع از تفکر، اگر در وجهه مذهبی خود به اعتقادات نقدناپذیر پیش مدرن دلالت دارد، ولی در وجهه غیر مذهبی اش، ناشی از روند بی رحمانه ایدیولوژیک کردن دانش است. حکومت های سکولار رژیم های عقیدتی بی رحمی را در جوامع

موجود برای سالیان متمادی باقی می ماند. سیاست های نولیبرال خصوصی سازی در کشور مانند مصر تنها به حلقه نزدیک به حکومت اجازه می داد که از منابع و فرصت های موجود کشور بهره برد، و در عین حال برای تغییر وضعیت اکثریت مردم مصر کاری انجام ندهد.

در کنار این نباید فراموش کرد که دموکراسی خواهی تنش مداوم سیاسی در منطقه ی ما خواهد بود؛ یعنی میدان التحریر خالی از تظاهرکنندگان نخواهد ماند. در مصر، پس از این که مسلمانان و مسیحیان قبطی در یک اتحاد کوتاه مدت حکومت نظامی حسنی مبارک را سرنگون کردند، اکنون متوجه اختلافات فرقه ای و اجتماعی خود هم شده اند که گاهی باعث خشونت های خونین مذهبی نیز می گردد. جامعه مسیحیان مصری، با حکومت نیز بخاطر سال ها فشار رژیم حسنی مبارک در افتاده که در رویداد خونین اکتوبر ۲۵

**در نخستین شماره ی «زمین»،
بیشتر به «دموکراسی» پرداخته شده
است. ضرورت پرداختن به این
مبحث برای اعمار یک نظام مسوول
و انسانی تر سیاسی و اجتماعی
کاملا محسوس است. به صورت
غیر منتظره، بهار قیام های عربی برای
براندازی رژیم های مستبد، منطقه ی
ما را فرا گرفته است.**

تن شان به وسیله نیروهای امنیتی مصر کشته شدند. این تنش ها ناشی از بی کفایتی نظام دموکراتیک در جامعه مصر نیست بلکه طبقات مختلف اجتماعی خواسته های گوناگونی را مطرح می نمایند که تا حال از سوی دولت برآورده نشده است. جوامع مانند مصر باید رو تا روز پوسه سنتی خود را انداخته و به فرهنگی و سیاسی متحول شود. اگر رژیم های بعدی در مصر بخواهند که زیر فشار اکثریت مسلمان، حقوق شهروندی مسیحیان مصری محدود و یا زیر پا بگذارد، این اقلیت مذهبی در برابر حکومت واکنش نشان خواهند داد. تا زمانی که جامعه مصر و یا تونس اصلاحات اساسی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را آغاز و به موفقیت نرساند، امکان تنش و تصرف خیابان و میدان های عمومی به واسطه معترضان وجود دارد. خوبی نظام دموکراتیک برای تنش های جوامع این است که راهکار های صلح آمیز تقسیم قدرت و منابع، راه حل های قانونی و مبتنی بر اجماع و اقلیت می دارد که این ظرفیت ها در هیچ نظام سیاسی دیگر وجود ندارد.

به هر حال افغانستان نمی تواند در برابر انقلاب سیاسی دنیای عرب و ایران بی تفاوت باشد. خوشبختی افغانستان در این خواهد بود که نظام انتخاباتی موجود را استحکام بخشیده، احزاب سیاسی را وارد دایره تقسیم قدرت نماید و سیاست افغانستان را روز تا روز لیبرال تر و مردمی تر نماید. ما متوجه شدیم که خارومیانه با آخرین حکومت های مستبد و غیر مردمی وداع می گوید. تلاش خونین حکومت روحانیون ایران برای حفظ بقای خود، ترحم آور و در عین حال هراسناک است؛ این که چگونه یک حکومت مذهبی برای جلوگیری از سقوط با قساوت تمام دست به سرکوب مردم خود می زند و از هیچ نوع جنایت در حق معترضین، به ویژه در زندان ها، پرهیز نمی نماید.

قیام های خاورمیانه برای همیشه شیوه حکومت های منطقه را تغییر داده می تواند. بشار اسد، با وجود سرکوب خونین و کشتار معترضان، موفق به کنترل اوضاع نشده است. نمونه سوریه و لیبیا نشان می دهد که حکومت های مستبد نباید به امید نیروهای مسلح

و آگاهی را از طریق تعامل و گفتگوی خردمندانه ی مبتنی بر تجربه به دست آورده می توانیم. بحث عقلانی بدون دانش روشمند مبتنی بر تجربه ممکن نیست. به نظر ما راه حل اصلی ختم این بحران اساس گذاری علوم بر بنیاد اصول واقعی آن است. ما درک می کنیم که یک جامعه ناشکیبا و دولتی که وظیفه اصلی خود را دفاع از ارزش های اساسی آن جامعه می داند، مهمترین خطر برای تاسیس علوم انسانی واقعی است. از این رو، علوم انسانی سیاسی ترین و پیشرو ترین نهاد بشری در افغانستان و کل منطقه به شمار می آید. نیروی فکری جامعه به دلیل خطری که از سوی دولت و جامعه متوجه شان می شود، همواره در یک منازعه آزادی بخش و رنج آوری قرار دارد.

ولی در نهایت تاریخ منطقه با پیشرفت علوم انسانی گره خواهد خورد. دولت های منطقه به واسطه علوم انسانی یک نظام موثر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ساخته می توانند. هم سامان دادن اقتصاد و توسعه تجارت، و هم سامان دادن شهرهای بزرگ و روستاهای که در اثر فشار اقتصادی با کوچیدن نیروی کارش، با کاهش جمعیت رو به می شوند، به علوم انسانی نیاز دارند. ولی حکومت های اقتدارگرای منطقه نمی توانند نسبت به خطرات سیاسی علوم انسانی بی تفاوت بمانند. چون، این علوم به ارزش ها و شیوه ی اندیشیدنی وفادار است که با ایدئولوژی و روش های اداره حاکمیت های مستبد مغایرت دارد. مثلا، در علوم سیاسی مشروعیت رژیم ها که در عصر حاضر برخاسته از اراده مردم است، مورد بحث قرار می گیرد. حاکمیت های مذهبی مانند ایران، مدعی مشروعیت الهی اند، و در عین حال به صورت متناقضی نوع حکومت خود را جمهوری توصیف می نمایند. ولی در عصر حاضر، دفاع از مشروعیت حکومت الهی جز با زور تفنگ و زندان ممکن نیست. حتا اصلاح طلبان دینی هم با این ایده موافقتی ندارند.

ولی چه این رژیم ها بخواهند و یا نخواهند، جداکردن تجدد فرهنگی از تجدد تکنیکی به شدت دشوار می گردد. زیرا، این رژیم ها برای حداقلی از اداره کشور نیاز به ارتباط با دنیای خارج و آموزش نیروی کار خود در دانشگاه های غربی دارند. از سوی دیگر، چرخش و تبادل جهانی اطلاعات و عقاید جدید حتا دور دست ترین و عقب مانده ترین کشور ها را نیز تحت سایه خود قرار داده است. در این فضا، جلوگیری از رشد علوم انسانی در منطقه کاری دشوار و پرهزینه ای است که تنها اقتصاد های نفتی که شهروندان آرام و ضد غرب، و جامعه پدرسالار و سنتگرا دارند، از پس آن بر می آیند. شاید اقتصادهای نفتی بدون کار دستی انسان های بومی و به کمک استثمار کارگران ارزان خارجی، رشد خود را به واسطه تجارت و سرمایه گذاری تامین نمایند، ولی دولت های فاقد نفت، مانند مصر، از برخورد با طبقات فقیر و محروم خود که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، پرهیز کرده نمی توانند. اقتصاد های نفتی، با ثروت هنگفت خود به ایجاد طبقه متمدن فراگیر و قوی که انگیزه خود را برای تحرک سیاسی از دست داده، کمک می نمایند. ولی اقتصاد های غیر نفتی مجبور اند که با ایجاد دولت های دموکراتیک و پاسخگو، وضعیت عمومی را بهبود بخشند. قیام های کشورهای منطقه، با هدف روی کار آمدن دولت های مسوول و انتخابی صورت گرفت. آزادی سیاسی که در نتیجه این قیام ها به دست آمد، آزادی های فکری را تا حد زیادی می تواند تضمین نماید.

۳

در نخستین شماره ی «زمین»، بیشتر به «دموکراسی» پرداخته شده است. ضرورت پرداختن به این مبحث برای اعمار یک نظام مسوول و انسانی تر سیاسی و اجتماعی کاملا محسوس است. به صورت غیر منتظره، بهار قیام های عربی برای براندازی رژیم های مستبد، منطقه ی ما را فرا گرفته است. به هر حال، کسی وسعت این خیزش های عمومی را تصور نمی کرد. ولی، عرب ها و ایرانی ها نشان دادند که حکومت های مذکور بقای شان به شدت در خطر است. در کنار این حکومت ها، اسلام گراهای سیاسی و بنیادگرایان هم از دموکراسی به عنوان نظام اداره و قانون گذاری بشری، هراس دارند. انقلاب سیاسی خارومیانه نشان می دهد که با وجود فقدان نهاد های ضروری دموکراسی، مردم خواهان حکومت های مسوول و مردم سالار اند. به ویژه برای آن دسته از نظریه پردازان سیاسی ای که گذار به دموکراسی را از دهلیز یک سلسله اصلاحات اساسی اقتصادی، نهادی، قانونی و دیوان سالارانه تصور می کنند، درخواست فوری دموکراسی در خیابان های قاهره و تونس، چالش برانگیز به نظر می آید. شاید مصر همانند کوریای جنوبی به صورت تدریجی و در چارچوب دولت اصلاح شده، به دموکراسی دست نیافت، اما، این کشور باید به صورت هوشمندانه فرآیند دموکراسی را طی نماید. مردم این منطقه از دست سیاست های ظالمانه، غیر عادلانه و فاسد دولت ها به تنگ آمده و احساس می نمایند که اگر این سیاست ها اصلاح نشوند، وضعیت فلاکت بار

سرکوب رژیم خود، به آینده حکومت های نامشروع خود دلخوش باشند. زیرا، به گفته اسلاوی ژیتک، فیلسوف اسلوانی، اگر ترس مردم از حکومت فرو ریخت، لحظه سقوط آن فرا می رسد. سوریه و لیبیا نمونه روشن از این گفته ژیتک اند.

ولی ایرانی ها، خیلی زود از خیابان ها به خانه رفتند. زیرا، رهبران جنبش سبز، مانند آقای میرحسین موسوی که حالا در خانه ی خود زندانی است، از خونریزی و تحمیل هزینه های گران بر مردم معترض، بیمناک بودند. رفتن مردم به خانه، لحظه شادی آفرین برای حکومت ایران بود که ضمن اعلام پیروزی بر مخالفان، فرصت بیشتر برای تشدید سرکوب ها را یافت. اگر ایرانی ها نیز مانند سوری ها در خیابان می ماندند، آقای علی خامنه ای و نظامیان طرفدار او با وضعیت انقلابی غیر قابل پیش بینی ای مواجه می شدند. البته، تحلیلگرانی مانند آقای حمید دباشی، استاد دانشگاه کلمبیا، باور دارند که با ترک خیابان، نه جنبش اعتراضی مردم ایران فروکش کرده و نه حکومت به پیروزی نهایی دست پیدا کرده است. زیرا، معترضان به بهانه هر حادثه ای به خیابان می آیند. در عوض، مخالفان حکومت در بستر فرهنگ مقاومت طبقه متوسط رشد می نمایند، و اعتراض خود را با سبک زندگی و فعالیت در عرصه جامعه مدنی به حکومت نشان می دهند.

با تمام خوش بینی که نظریه پردازانی چون آقای دباشی دارند، باید نمونه سوریه و لیبیا برای معترضان ایرانی خاطر نشان ساخته شده باشد که حکومت ایران دارد از درون خود را منسجم تر و قوی تر می نماید. با فروکش کردن قیام های خاورمیانه، تب اعتراض سیاسی در ایران نیز فروکش خواهد کرد. زیرا، ترس این وجود دارد که مردم همانند دهه شصت میلادی با وضعیت حاکم عادت نمایند که در این صورت خطرناک ترین حالت برای جنبش دموکراسی خواهی مردم ایران پیش خواهد آمد.

درست است که سبک زندگی به عنوان اعتراض علیه حکومت، تداوم مقاومت مدنی علیه یک حکومت توتالیتری است که نمی تواند عرصه های فرهنگی و مدنی مردم را تسخیر نماید، اما با کنترل سیاست و منابع بزرگترین ضربه را به کشور می زند. ایران شتابان به سوی مقابله با منطقه و کشور های فرامنطقه ای در حال حرکت است. مواجهه اسرائیل و غرب با حکومت ایران برای این کشور خیلی خطرناک و زیانبار است. هرچه زودتر باید حکومت فاسد، دشمن تراش و بحران ساز فعلی ایران به کنار برود، و جای خود را به یک حکومت دموکراتیک و مردم گرای ایرانی بدهد. برای این کار بازگشت ایرانی ها به خیابان لازم است.

۴

آمدن «دموکراسی انتخاباتی» در افغانستان بخشی از بلندپروازی جمهوری خواهان امریکایی برای بسط هژمونی و تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه بود. از این خاطر، برای بسیاری از تحصیلکرده های افغان و نیروهای مترقی منطقه حمایت عمیق از این دموکراسی دشوار است. آنها در مورد هر پروژه سیاسی که در پس آن دولت های غربی، به ویژه ایالات متحده، باشد مشکوک اند. در حالی که سقوط طالبان به افغانها اجازه داد که میان انگیزه ها و نتایج عمل تفاوت قایل شوند. روشنفکران منتقد به این جدایی باوری ندارند، و هر پروژه امریکایی را به عنوان یک پروژه امپریالیستی رد می نمایند.

به هر حال، زمانی که هیچ مقاومت ملی در کشور برای درهم شکستن قدرت طالبان وجود نداشت، امکان از این که افغانستان برای دهه های متمادی زیر سیطره ی این گروه بماند، هم می رفت، سرنگونی این گروه وحشی به واسطه هوایمهای امریکایی برای ما قابل قبول بود.

در اثر توافق گروه های سیاسی افغان که در یک شرایط اضطراری و غیر قابل پیش بینی در آلمان دور هم جمع شدند، افغانستان از کشوری فاقد دولت به یک کشور صاحب دولت گذر کرد. در قانون اساسی ما دموکراسی و انتخابات برای گزینش حکومت و پارلمان قید گردید. در میان افغانها در مورد اجرای مصوبات کنفرانس بن به شدت اختلافات زیاد وجود دارد، به ویژه بخش زیادی از جامعه شهری افغان از این که نیروهای جنگی سابق دو باره در هیات نیروهای سیاسی به کابل باز می گشتند، ناراضی بودند. از این خاطر، آنها نظام انتخاباتی که به این نیروها مشروعیت می دهد را نقد شدید می نمایند. نگارنده با این نظر موافق است که تشکیل دولت پس از توافقات بن منعکس کننده واقعیت های سیاسی افغانستان بود. مجموع نیروهای سیاسی و نظامی افغان که در بن آلمان برای تشکیل قدرت دور یک میز نشستند، در سه دهه گذشته با یک دیگر وارد رقابت و منازعه شده بودند. آنها توانستند که با حمایت غرب و منطقه حکومت را تقسیم کرده و پایه های سیاسی خود را که در جریان جنگ های داخلی نابود شده بود، دوباره مستحکم سازند.

نیروهای فکری مترقی ای که امروز به این وضعیت اعتراض دارند، به عنوان یک نیروی سیاسی با نفوذ در میدان قدرت محاسبه نمی شدند. آنها مشروعیت خود را از رنج ها و آرمان های مردم خود می گرفتند، ولی در عمل خود به را به عنوان یک نیروی سیاسی ملموس تثبیت کرده نتوانستند. حتا تعدادی از این نیروها با استفاده از فرصت از جناح های حاکم قدرت حمایت نمودند.

ولی با این حال، می شود میان نوع نظام که در قانون اساسی دموکراتیک قید شده و ما باید برای تحقق آن تلاش ورزیم، و واقعیت های سیاسی موجود تفاوت قایل شد. زیرا، اعتقاد به دموکراسی رکن اصلی پیشرفت و ترقی در کشور است و دفاع از آن یک عمل سیاسی مشروع است. پیوند زدن دموکراسی به امریکا و یا رد کردن آن به دلیل ناکامی ها و اشتباهات ده سال گذشته، همانند بریدن شاخه های زیر پای خود است. روشنفکران و تحصیلکردگان افغان با این کار سنگر خود را خراب می نمایند.

نه نقد دموکراسی به بهانه امپریالیسم امریکایی که یک گرایش عام در میان روشنفکران چپ است، و نه پشت کردن به این نظام، به دلیل اشتباهات و شکست های سیاسی پس از روند بن که گرایش غالب در میان تحصیلکرده های شهری و مردم عادی کشور است، یک تفکر پیشرو و منطقی قبول شده می تواند. باید به روشنی میان برقراری یک نظام دموکراتیک در افغانستان به عنوان یک الگوی غایی اداره کشور و جامعه، و حمله ایالات متحده به افغانستان تفکیک قایل شد. همچنان نباید به صورت عامیانه هر مشکل و اشتباه موجود در کشور را زیر نام ناکارآمدی دموکراسی در افغانستان، به این نظام سیاسی پیوند زد.

دموکراسی از صدر مشروطه تا امروز، خواست مشروع سیاسی روشنفکران و فعالین سیاسی افغان بوده است. آنها از تشکیل یک دولت آزاد و منتخب ملی در افغانستان حمایت می کردند که به دلیل تداوم استبداد و همچنان جنگ های داخلی، این آرمان هرگز محقق نشد. اگر نیروهای مترقی جامعه احساس می نمایند که هنوز آرمان یک دولت مترقی و منتخب ملی محقق نگشته، باید فراتر از کنش های کلامی و مباحث رسانه ای، عمل سیاسی واقعی را آغاز کنند. در شهرها و روستاها کمپین نمایند؛ حزب و تشکیلات خود را بسازند؛ در انتخابات شوراها و پارلمان شرکت بچینند و راه را برای کنش های مدنی عمومی که شهروندان در آن نقش کلیدی را داشته باشند، باز نمایند. آنها به جامعه مدنی و فعالان باهوش و با سواد مدنی و سیاسی نیاز دارند. آنها باید در عمل الگوی مثبت و بدیل را ارائه دهند. وقتی حکومت در مورد اقتصاد حرف می زند، این جریان چه پیشنهادی دارد؟ وقتی ما از رابطه استراتژیک با ایالات متحده حرف می زنیم، چه نوع ارتباطی به نفع ملت ما است؟

واقعیت تلخ این است که افغانستان همانند بسیاری از کشورهای منطقه از تاریخ طولانی استبداد سیاسی و مذهبی رنج برده است. اما طنز تاریخ این که نویسنده بی، در چنین جامعه یی قلم بردارد و از مشروعیت دموکراسی دفاع نماید. این بزرگترین خطر برای بقای این نظام در بلندمدت است. چون متأسفانه این نظام با این که آرمان تاریخی مردم ما بوده اما چون پس از یازده سپتامبر در نتیجه هجوم نیروهای غربی به افغانستان به دست آمده، دشمنان فراوانی یافته است. در این لحظه، دشوارترین کار احیای مشروعیت این نظام است.

وضعیت مذکور خستگی شدیدی را در جامعه حاکم کرده است. زیرا، عموم گمان می برد که با وجود یک حکومت دیکتاتور نابسامانی های موجود از بین می رود. بی شک، این مهمترین واکنش در جامعه یی که احساس امنیت خود را از دست داده و بقایش را خطر می بیند، قابل پیش بینی می باشد. این احساس می تواند زمینه را برای حکومت های بنیادگرای دینی و قومی در افغانستان میسر سازد. در حالی که می دانیم یک حکومت مستبد خود منشا فساد، نا آرامی و پسرفت بیشتر است. زیرا، نیروهای که چنین نظامی را به وجود آورده می توانند، با ایدئولوژی های نفرت آور قومی و مذهبی مجهز هستند. این را بارها تأکید کرده ام که آرزوی «مستبد مترقی» منجر به روی کار آمدن مجدد طالبان می گردد. زیرا، آنها تنها نیروی موجود در کشور اند که با استبداد و بی رحمی مطلق شاید نظم را در کشور احیا کنند، ولی افغانستان هرگز از طریق آنها راه ترقی و پیشرفت را نخواهد پیمود.



پوپولیسیم، کثرت گرایی و دموکراسی لیبرال

✦ نویسنده: مارک پلنتر ✦ برگردان: یعقوب ابراهیمی

این که تعداد زیادی از رژیم های غیر دموکراتیک به ویژه در قلمروهای اتحاد شوروی سابق و شرق میانه «قابلیت» چشمگیری برای حفظ قدرت سیاسی از خود نشان داده اند نه تنها جای سوالی ندارد که مطالعه همین «قابلیت» ها برای کشف «علت وجودی» نظام های یاد شده فراوان کمک کرده است.

اما این رویکرد جدید، که بیشتر به مطالعه قابلیت «تحمل پذیری» نظام های اقتدارگرا تمرکز دارد، نباید آن قدر برجسته شود که «خصلت جهش مند و تحمل پذیر دموکراسی» را در افکار عامه متاثر و خدشه دار کند - موضوعی که به باور من شایان بررسی های جدی است.

ضمن تمام موانعی که دموکراسی در سال های اخیر با آن روبرو بوده، به تحمل و بردباری خویش به طور قابل ملاحظه و خیلی خوب ادامه داده است. صرف

نظر از دوره های قبلی، «موج سوم دموکراسی خواهی» که در سال ۱۹۷۴ آغاز شد تا هنوز در برابر یک «موج سوم مخالف/معکوس» عقب نشینی نه کرده است، تا در نتیجه آن شمار کشورهایی که «شکست دموکراسی» را تجربه می کنند بر شمار کشورهایی که دموکراسی نو بنیاد در آنها متولد میشود، افزونی یابد. آن طوری که «لاری دایموند» هم یاد آور شده، درست است که رکود دموکراتیک یا عقب نشینی دموکراسی در سال های اخیر شدت گرفته است، اما اگر توجه کنیم، تمام دموکراسی هایی که در برابر اقتدارگرایی از پا در آمدند دموکراسی های نا بالغی بودند. (۲) به عبارت دیگر، هیچ دموکراسی خوب-استقرار یافته و دیرینه، از دست نه رفته است. به ویژه در کشورهایی که میزان سرانه تولید ناخالص داخلی (GDP) آنها در سطح خوبی قرار دارد، در هیچ قضیه

«شکست دموکراتیک» در آنها به ملاحظه نه رسیده است.

البته این بحث با مشروعیت دموکراتیک و این که رژیم های دموکراتیک از میزان بالای مشروعیت برخوردار اند رابطه بنیادین دارد- مشروعیتی که نه تنها از شهروندان که بطور وسیع از افکار عامه در سطح جهان کسب می شود. وقتی دموکراسی مورد تایید سازمان های بین المللی و منظوقی است، این که نظام های مستبد همواره تلاش کرده اند ردای دموکراسی را به تن کنند و اینکه ارزیابی ها

در دهه نخست قرن بیست و یک، دموکراسی در جهان اقبال چندانی نداشت. بعد از یک سلسله دستاورد های فوق العاده در ربع آخر قرن بیست، گسترش دموکراسی در جهان دچار سکتگی شد. تا جایی که سایه روشن های فرسایش و افول آن را می شد در جاهایی مشاهده کرد. طبق بررسی های سالانه موسسه «Freedom House»، گراف آزادی ها در جهان در سه سال آغازین قرن بطور متوالی سیر نزولی داشته است. در سالهای بعدی نیز، امیدها برای توسعه دموکراسی که از انقلابات رنگی در کشورهای مانند صربستان، گرجستان، اوکراین و حتی قرغیزستان الهام گرفته بودند، با اتفاقات بعدی که در این کشورها رخ داد به یأس مبدل گردید. به دنبال آن نظام های خودکامه در گوشه و کنار جهان، خطر انقلابات رنگی را جدی گرفتند و با عبرت از سقوط شماری از زمامداران مستبد، برنامه

هایی را برای تنگ ساختن فضای فعالیت نیروهای اپوزیسیون و گروه های جامعه مدنی راه اندازی کردند- پدیده ای که به «ضد حمله» علیه دموکراسی مسما شد.

عامل دیگری که لاری دایموند، استاد جامعه شناسی و علوم سیاسی در دانشگاه استنفورد امریکا، آن را «رکود دموکراتیک» عنوان می کند، به رژیم های مطلق العنان تب و تاب تازه ای بخشید و تحت تاثیر این وضعیت حتا برخی نظریه پردازان از بدیل «سرمایه داری اقتدارگرا» به جای دموکراسی حرف زدند.

در سالهای ۱۹۹۰ میلادی دانشمندان سیاست، نظام های اقتدارطلب را «گذرا» و ناپایدار تعریف می کردند، بنا هنگام مطالعه این نظام ها، بیشتر ظرفیت هایی را برجسته می

ساختند که برای دستیابی به ترقی و رسیدن به دموکراسی در متن چنین نظام هایی نهفته بود. اما در حال حاضر با توجه به این که اکثر رژیم های خودکامه نه تنها از هم نپاشیده که بطور اغلب درجه شایانی از ثبات را نیز از خود به نمایش گذاشته اند، دانشمندان مذکور زاویه مطالعه خویش را عوض نموده و عمدتا آن عواملی را برجسته می سازند که این نظام ها را قادر ساخته تا به چنین سطحی از مقاومت دست یابند- پدیده ای که اندرو ناتان، استاد علوم سیاسی در دانشگاه کلمبیا، زیر نام «خصلت جهش مند یا تحمل پذیری استبداد» در باره چین نوشته است. (۱)

امروز یک نظام سیاسی را زمانی می توان «دموکراتیک» خطاب کرد که در کنار برخوردار بودن از «اصل اکثریت» به حقوق فردی و حقوق اقلیت ها احترام قایل باشد- به عبارت دیگر آزادی های اساسی شهروندان را تضمین کند. یک چنین ضمانت هایی اصولا، در چارچوب یک قانون اساسی مدون، تسجیل گردیده و حکومت ها را به اصل حاکمیت قانون محدود و منوط می سازد. چنین دموکراسی، اصولا به دموکراسی لیبرال یا دموکراسی حاکمیت قانون مسما است.

نشانگر حمایت افکار عامه در سراسر جهان از دموکراسی است، همه مصداق های این بحث اند. چنانچه آمارتیا سن، اقتصاد دان هندی و برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۹۸، در این باره نوشته است:

«در هر عصر و هر شرایط اجتماعی اعتقادات گسترده یی وجود دارند که مانند یک قاعده عمومی، از مرجعیت برخوردار اند- مثل یک قرار داد تنظیم شده در برنامه های کامپیوتری که به عنوان پیش فرض برای استفاده از کامپیوتر با آن موافق هستیم. با آن که دموکراسی در تمام جهان تجربه نه شده و عملا از سوی تمام کشورها مورد قبول قرار نگرفته است، اما به طورعموم افکار عامه جهان در باره حکومت داری دموکراتیک به این پندار رسیده است که این نظام انکرا درست عمل می کند.» (۳)

همین طور می توان مشروعیت جهانی دموکراسی را در مقایسه با میزان ناچیز پشتیبانی شهروندان کشورهای دموکراتیک از حرکت ها و نظام های «ضد دموکراتیک» در جهان ملاحظه کرد. در سراسر قرن بیستم، منابع قابل توجه حمایتی در افکار عمومی غرب به ویژه در میان تحصیل یافتگان و روشنفکران نه تنها به دفاع از مارکسیسم که به پشتیبانی از اتحاد شوروی استالینیست، چین مائویست، کوبای تحت رهبری کاسترو و نیکاراگوای ساندینیست ها وجود داشت. اما امروز به ندرت می توان حمایت آشکار از رژیم های نظیر روسیه، چین و ایران را در افکار عامه غرب سراغ کرد. البته انتقاد های گسترده یی در عرصه بین المللی از سیاست خصمانه غرب به ویژه ایالات متحده امریکا در رابط به این کشور ها وجود دارد، اما تمام این انتقاد ها به معنای پذیرفتن حقانیت مطالبات ایدیولوژیک نظام های یاد شده نیست.

در همین حال، با آن که شهروندان نظام های دموکراتیک هیچ گونه همدلی و همسویی آشکاری با گزینه های «ضد دموکراتیک» ندارند، اما این مساله به هیچ عنوان بازتاب رضایت کامل این شهروندان از زندگی سیاسی در کشورهای خود شان نیست. وقتی ما شهروندان دموکراسی های نوپا را مد نظر می گیریم، از چشم انداز آنها ممکن است «دموکراسی های سالمند» سرمشق ها و الگو های موفق حکومت داری در جهان معاصر باشند. ولی وقتی به قضیه از داخل - آن جایی که نارضایتی های سیاسی گسترده است، خفت سیاستمداران به ویژه نمایندگان منتخب مردم در مجلس و طغیان دوامدار رسوایی و فساد آشکار است و بالاخره بی اعتمادی نسبت به سازمان های سیاسی رو به افزایش است - نگاه می کنیم، نتیجه کاملا متفاوتی درون همین و دموکراسی های قدیمی و پیشرفته بدست می آوریم. یعنی شهروندان این کشور ها در چنین وضعیتی نظام های خودشان را سرمشق موفق حکومت داری پنداشته نمی توانند. به ویژه هنگامی که نگرانی از تعصب فزاینده، ترس از خشن شدن گفتمان سیاسی، درماندگی کارگزاران در انجام امور و انحطاط رو به گسترش فرهنگی لا اقل در ایالات متحده امریکا، به این وضعیت افزوده می شود.

همه این شکایات و انتقاد ها راجع به یک نظام دموکراتیک موجه اند. اما با تمام این نواقص و کمبود ها، دموکراسی در بسا از ممالک انکشاف یافته، شاید جامع نه، اما ظاهرا بی بدیل باقی مانده است. این عامل دقیقا مصداق همان یافته ی قدیمی است که به «فرضیه چرچیل» مسمما می باشد: «دموکراسی بدترین نوع حکومت است - بهتر از انواع دیگری است که گاه و بیگاه بشر تجربه کرده است.» (۴)

این فرضیه از آن جهت می تواند درست باشد که شکست و اشکال سایر انواع نظام ها همواره به داعیه دفاع از دموکراسی کمک کرده است. حتا نمونه هایی چون جمهوری خلق چین، با آن همه دست آورد های چشمگیری که در سه دهه اخیر در زمینه های اقتصادی و نظامی داشته، قادر نیست شهروندان کشورهای «مترقی» را متقاعد سازد تا آزادی هایشان را به پای شعار های مفروض «حکومت های تک حزبی» قربانی کنند. به همین دلیل مسیر مهاجرت در جهان از کشورهای دارای آزادی های محدود به سوی ممالک آزادتر با قوت خویش ادامه دارد.

سرشت دو گانه لیبرال دموکراسی

دموکراسی های پیشرفته با وجود نا رضایتی مداوم شهروندان از کیفیت و عملکرد نظام، همواره تحمل پذیری خارق العاده یی را از خود به نمایش گذاشته اند. لازم

است تا به مساله یی به پردازم که برای رسیدن به بحث «پایداری دموکراسی» ما را یاری می رساند. اما مقدم بر آن، بهتر است تا فهم خویش را از سرشت دموکراسی مدرن بیان دارم. (۵)

دموکراسی حقیقتا اصطلاح و مفهومی است با پیشینه طولانی و تاریخ پر فراز و نشیب، و هنوز یکی از جدل بر انگیز ترین مفاهیم زمان ما. معانی لغوی دموکراسی که یونانیان باستان آن را استخراج کردند همان قدرت یا حکومت مردم را افاده می کند. در دوران معاصر دموکراسی را عمدتا با «حکومت اکثریت» که از طریق انتخابات منصفانه و آزاد اعمال می گردد، همسان می دانند. اما این به معنای آن نیست که «قاعده اکثریت/اکثریت گرای» (Majoritarianism) به تنهایی مبین درک معاصر از دموکراسی بوده به تواند. آن طوری که لشک کلکوفسکی، فیلسوف و نظریه پرداز لهستانی، در نخستین شماره ژورنال «دموکراسی» در سال ۱۹۹۰ نوشته است:

«قاعده اکثریت به تنهایی بیان کننده مفهوم دموکراسی نیست. ما نظام های ستمگر زیادی را میشناسیم که با پشتیبانی اکثریت مردم قدرت را بدست آوردند. رژیم نازی در آلمان و حکومت مذهبی ایران مثال های خوبی اند. ما رژیم هایی را که در آن پنجاه و یک درصد جمعیت برای کشتار چهل و نه درصد باقی مانده آزادی و مصونیت داشته باشند، دموکراسی نمی نامیم.» (۶)

امروز یک نظام سیاسی را زمانی می توان «دموکراتیک» خطاب کرد که در کنار برخوردار بودن از «اصل اکثریت» به حقوق فردی و حقوق اقلیت ها احترام قابل باشد - به عبارت دیگر آزادی های اساسی شهروندان را تضمین کند. یک چنین ضمانت هایی اصولا، در چارچوب یک قانون اساسی مدون، تسجیل گردیده و حکومت ها را به اصل حاکمیت قانون محدود و منوط می سازد. چنین دموکراسی، اصولا به دموکراسی لیبرال یا دموکراسی حاکمیت قانون مسمما است.

برقراری رابطه بین دو مولفه اصلی دموکراسی لیبرال (حقوق فردی و حکومت اکثریت) یک رابطه خیلی مغلق و پیچیده است. این دو مولفه قابلیت آن را دارند که نه تنها در تیوری که حتا در عمل نیز روابطی فای مابین همدیگر را مختل کنند. چنان که در گذشته نیز چنین اتفاقاتی را شاهد بوده ایم. دولت - شهر های ماقبل مدرن از نقطه نظر «رعایت حقوق افراد» دموکراسی های لیبرال نبودند و هیچ اشتیاقی هم در آنها برای رسیدن به یک وضعیت لیبرال وجود نداشت. همین طور بعضی از سلطنت های مشروطه در اروپا در عین حالی که دموکراتیک نبودند، بطور نسبی لیبرال عمل می کردند. هانگ کانگ تحت اداره مستعمراتی بریتانیا مثال دیگری است، که کارکرد لیبرال داشت، با آن که ساکنین اش نقش بسیار ناچیزی در انتخاب حکومت داشتند.

اما در جهان امروز، قاعده حکومت اکثریت و رعایت حقوق افراد در یک دموکراسی چون دو روی یک سکه مطرح بحث است. در یک نگاه اجمالی، ارزیابی های سالانه موسسه بین المللی «Freedom House» نشان می دهد کشورهایی که قاعدتا با انتخابات آزاد و عادلانه همسویی دارند، تمایل دفاع از حقوق شهروندان در آنها بیشتر می باشد، و همین طور بر عکس. بنا براین وقتی در جهان امروز درباره دموکراسی یا دموکراسی مدرن صحبت می کنیم، ما با سادگی گذشته از «حکومت مردم» حرف نمی زنیم، بلکه منظور ما بیشتر دموکراسی لیبرال یا دموکراسی حاکمیت قانون است. دموکراسی مدرنی که ما از آن حرف میزنیم «منش دوگانه» دارد - یک نظام ترکیبی، که در آن مردم با محدود کردن قاعده اکثریت از مجرای قانون، حکومت می کنند. این نظام در عین حالی که حاکمیت مردم را تضمین می کند هژمونی اکثریت را برای جلوگیری از نقض حقوق افراد و حقوق اقلیت ها محدود می سازد. به عبارت دیگر دموکراسی امروز هدف واحدی را دنبال نه می کند که برای دستیابی به آن به افراط نیازمند باشد؛ بلکه دو هدف متناقضی را دنبال می کند که برای رسیدن به آنها به بطور مستمر، در همه تعاملات خویش به اعتدال نیازمند است. دقیقا همین عامل زمینه هر نوع افراط گرایی در درون یک نظام دموکراتیک را نا ممکن می سازد.

گفتن اش بر حق است که دموکراسی مشکلات جدی درونی خودش را نیز دارد. اما راه حل این مشکلات، به هیچ عنوان داعیه «دموکراسی بیشتر» نیست. هنگامی که دموکراسی لیبرال در یک جدال مداوم درونی با خودش قرار دارد، یگانه راه حل «اصلاح داخلی» نظام دموکراتیک است. سرشت کشمکش و جدال درونی دموکراسی لیبرال آن طوری که نویسندگان «فدرالیست» (مقالاتی در باب حکومت و قانون اساسی که در سالهای استقلال ایالات متحده امریکا از سوی

برخورد های مذهبی میان فرقه های مختلف مومنان بسیار کم است و همه گروه ها علاقه دارند تا با «همدیگر پذیری» (Modus Vivendi) در آرامش زندگی کنند.

مشخصاتی را که «فدرالیست» برای یک دموکراسی برشمرده - حکومت جمهور مردم از طریق فرستادن نمایندگان شان به پارلمان، تفکیک قوا و شیوه اقتصاد متکثر- نظامی را به وجود می آورد که در عین حالی که «قاعده اکثریت» در آن مراعات می گردد، به طور قابل ملاحظه، برای حراست از حقوق افراد و حقوق اقلیت ها قابلیت و کارآمدی دارد. اگر از حقیقت نگذیریم، مشخصاتی را که «فدرالیست» برای یک نظام دموکراتیک ضروری می شمرد، دموکراسی های معاصر در سراسر جهان آن مشخصات را نسخه برداری نموده اند. رعایت این مشخصات در واقع سبب شکل گیری آن گونه نظام هایی شد که با وجود برخورداری از حمایت گسترده مردم، روش های جلوگیری از «فرقه بازی های خطرناک اکثریتی» با درایت در آن ها کارگذاری شده است.

اغوای پوپولیسیم

دستاورد بزرگ دموکراسی، هزینه ها و چالش های فراوانی را به همراه داشته است. در عین حالی که لیبرال-دموکراسی اهداف دوگانه و اغلب متناقضی را که عبارت از «حکومت اکثریت» و «رعایت آزادی های فردی» است، دنبال می کند، باید خاطر نشان ساخت که نارضایتی و اعتراض در هر دو بخش؛ هم از جانب اکثریت و هم از جانب افراد و اقلیت ها بطور مداوم در این نظام امکان پذیر است. چون ساختار دموکراتیک طوری آراسته شده است که در ابتدا احساس می شود «اراده همگانی» در آن بی مفهوم است و تنوع اقتصادی بیشتر برای تحقق منافع اشخاص بجای منافع عامه، روند سیاسی را مدیریت می کند. اقلیت ها احساس می کنند که سهم منصفانه ای در دولت ندارند و این که منافع آنها از سوی رهبران سیاسی که نمایندگان اکثریت مسلط هستند پامال و نادیده گرفت شده است. بعضی از این ادعاها حقانیت دارند، ولی نه در آن سطحی که معمولاً سخنگویان اقلیت ها مدعی اند. به هر صورت، نکته اصلی این است که «مصالح ذاتی» دموکراسی لیبرال یا دموکراسی حاکمیت قانون ایجاب می کند تا آن چه از نتیجه - کشمکش مداوم بین حکومت اکثریت و حقوق افراد و اقلیتها - بدست می آید، عبارت باشد از ناخشنودی و نارضایتی «متعادل» همه ی طرفها.

ممکن است «تعادل» یاد شده که در اثر «ترکیبی از تضادها» به وجود آمده و در اثر نارضایتی طرف ها بطور مداوم مورد تهدید قرار دارد، کمی مشکوک و شکننده به نظر برسد. اما حقیقت امر این است، که این نارضایتی برای اکثر دموکراسی های معاصر تا حالا سودمند واقع شده است.

این واقعیت دارد که دموکراسی لیبرال مستلزم حفظ تعادل و ایجاد رابطه بین حکومت اکثریت و حقوق افراد و اقلیت ها می باشد. ولی این تعادل بصورت عموم از دو طریق مختل می گردد: نخست به وسیله تکیه محض روی جنبه اکثریتی دموکراسی که باعث تقویت «حکومت اکثریت» و تضعیف روند حراست از حقوق افراد و اقلیت ها می گردد. این اتفاق منجر به یک «بی نظمی دموکراتیک» می گردد که در علوم سیاسی به آن می گوئیم پوپولیسیم. دوم از طریق بزرگ سازی یا فربه کردن «عنصر لیبرال یا کمتر اکثریت» تا سرحد تضعیف مفرط حکومت مردمی و تضعیف همبستگی اجتماعی. چنین فرایندی از لحاظ تیوریک می تواند «فرد گرایی افراطی» تعریف گردد، اما در سیاست عملی آنچه به عنوان نتیجه این تعامل اتفاق می افتد، عبارت از طغیان گروه های بی شمار اقلیت در مقابل اصل حکومت اکثریت است. (۱۰) من اصطلاح مشخصی را که معرف چنین بی نظمی در درون دموکراسی لیبرال باشد سراغ ندارم، اما اصطلاح «کثرت گرایی مفرط یا پلورالیسم رادیکال» می تواند مصداق خوب این وضعیت باشد.

تعریف پوپولیسیم بین مورخین و دانشمندان علوم اجتماعی تا هنوز یک مساله بحث بر انگیز است. با وجود پیشینه درهم و برهم اش، مقوله پوپولیسیم در اواخر قرن نهم به معنایی که امروز با آن سروکار داریم مطرح شد. جنبش ارضی ایالات متحده آمریکا که منجر به تاسیس «حزب مردم» شد و به تعقیب آن از نامزدی ویلیام جیننگس برابان در انتخابات سال ۱۸۹۶ حمایت کرد و همین طور نارودنیک ها (جنبشی که در ۱۸۶۰ در روسیه عرض اندام کرد و خودش را مدافع حقوق ستمدیده گان روسی تعریف کرد) نمونه های اولیه پوپولیسیم اند.

بنیان گذاران این کشور در اواخر قرن ۱۸ در نیویارک به نشر می رسید) به آن اشاره کرده اند، حتی در نخستین روزهای تاسیس دموکراسی مدرن مثلا در ایالات متحده آمریکا قابل فهم بود. (۷)

نویسنده گان «فدرالیست» دموکراسی را به حیث حکومت جمهور مردم عنوان کردند که مشروعیت خویش را به طور مستقیم یا غیر مستقیم از «نهاد بزرگ مردم» بدست می آورد. (ص ۲۴۱) هم زمان، این نویسندگان وظیفه اصلی چنین دموکراسی را «حفظ نظام» از احتمال خطری می دانند که به وسیله اکثریت مغرض و منکوب گر قابل اعمال است. (ص ۷۷) در بحث معروفی که در دهمین شماره فدرالیست زیر عنوان «مهار کردن آفات فرقه گرایی» مطرح شد، جیمز مدیسون James Madison (یکی از نویسندگان این سلسله مقالات و چهارمین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا) نوشت که گروه ها و دسته بندی های مختلف مردمی، تنها نمایندگان اقلیت های متفاوتی هستند که به خوبی می شود آنها را به وسیله «قواعد جمهوری» که در آن هر «اکثریتی» منوط به رای همگانی است، کنترل و اداره کرد. در عین حال کار دشوار تر این است که از منافع عامه و حقوق خصوصی افراد در مقابل فرقه ها و دسته هایی که ممکن به گونه «اکثریت» از دل انتخابات بر می آید، حراست کرد. (ص ۸۰) مدیسون، مقدم بر این بحث که آثار و آفات فرقه گرایی و اکثریت گرایی را قابل کنترل می داند، دو استراتژی را برای اجتناب از فرقه بازی ها مورد مطالعه قرار می دهد. نخست حذف نامطلوب و مصلحت گرایانه «آزادی های فردی» که زمینه را برای شکل گیری «فرقه ها» فراهم می سازد، مردود می شمارد. دوم، قابل شدن افکار، علایق و منافع یکسان برای تمام شهروندان را غیر عملی و ناکار می داند که باید از آن اجتناب کرد. (ص ۷۸) طبق این دیدگاه، وقتی مردم برای حصول «خیر همگانی» بر خود حکومت می کنند، تفاوت در افکار و منافع آنها باید در مقیاس ولو اندک حفظ گردد.

رویگرد اخیر اگرچه درهم برهم به نظر می رسد، اما این نگرش نه تنها از سوی فیلسوفان سیاسی کلاسیک که از جانب متفکرین مطرحی چون منتسکیو و روسو در قرن هجدهم نیز به عنوان ستون لازمی «حکومت جمهوری» پذیرفته شده بود. این فلاسفه به این باور بودند که مردم ضمن قرار داشتن در یک واحد سیاسی باید فضیلت هایی را بیاموزند که ایشان را برای رجحان مصلحت عمومی بر منافع فردی رهنمون می گردد. این قول معروفی از منتسکیو است: «هنگامی که (در یک جمهوری) افراد از خوشی ها و مزیت های همانندی برخوردار می شوند، نتیجتا باید لذت های همسانی را تجربه کنند و امیدهای یکسانی را پی بریزند. چنین انتظاری بعید است الا از یک جمهوری (اراده همگانی)» (۸)

طرفداران جمهوری های کوچک و فضیلت گرا، با تفسیر این نگرش منتسکیوی، از جامعه کشاورزی حمایت کردند و مخالفت شان را با «بازرگانی» که باعث خلق سرمایه های متنوع و منتج به تکثر اجتماعی می گردد، اعلان کردند. اما روی هم رفته نویسندگان فدرالیست با چنین گرایش و برداشتی از «اراده همگانی» سازگاری ندارند. آن ها دموکراسی های آرام مومنانه و پر فضیلت و «جمهوری های مقدس» را ناپایدار و مملو از ستیزه گری می دانند که استعداد شان در جهت نقض امنیت شخصی افراد و حق مالکیت بی پایان است. بنا بر این آن ها به جای تقلا جهت دست یافتن به حالت «یکریختی/یکسانی» شهروندان، دقیقا از موضع مخالف آن دفاع می کند: «ترویج تنوع در بین شهروندان در مقیاس بزرگتر از آن چه که در حکومت های خودمختار در گذشته امکان پذیر بود.»

مدیسون و همکاران اش بطور مشخص بر تکثر اقتصادی تاکید می کردند و به همین دلیل از پیشرفت های صنعتی که «تنوع و گوناگونی را در امور یک ملت» برجسته می ساخت استقبال کردند. (ص ۳۴۹)

منفعت سیاسی یک اقتصاد متنوع در آن است که سبب به وجود آمدن شکاف های «درون طبقاتی» در بین گروه های ذینفع می گردد. (۹) یعنی به عوض شکل گیری تضاد میان سرمایه دار و نادار، ممکن است هر دو، هم کارگران صنعتی و هم صاحبان کارخانه ها (یا هم ملاکان و هم دهقانان) به منافع مشترکی فکر کنند که آنها را بخاطر رقابت با گروه های سکتوری دیگر در درون ساختارهای کوچکتر متحد می سازد. چنین دینامیسمی در ارتباط به مذهب نیز کارایی مشابهی دارد. فرض کنیم در شرایطی قرار داریم که در آن با تنوع فزاینده فرقه های مذهبی و دینی روبرو هستیم، در این وضعیت برای هر یک از این فرقه ها خیلی دشوار است تا به تنهایی به توانند اراده خود را بر دیگری تحمیل نمایند. بنا بر این احتمال

احزاب سیاسی مختلف در طول قرن بیستم در امریکای لاتین به ویژه نهضتی که از خوان پرون (رییس جمهور پیشین آرژانتین) حمایت کرد، بطور عموم به جریانات پوپولیست معروف اند. البته امروز نیز اشخاصی مانند هوگو چاوز و مقلدانش در ونزوئلا، اوا مورالیس در بولیوی و رافائل کوره آ در اکوادور پوپولیست های معروفی هستند. اما در اروپا به صورت عمده، این سیاست مداران «دست راستی» اند که اصطلاح پوپولیست مصداق آنه است - نمونه هایی مانند یورگ ایدر در اتریش و ژان ماری له پن در فرانسه. همین طور جنبشی که در تایلند از تاکسین شینواترا نخست وزیر مخلوع آن کشور پیشینیانی می نماید، یک جنبش پوپولیستی است. برای تشخیص و تعریف جنبش های پوپولیستی تعدادی از دانشمندان، تشخیص منابع حمایتی اجتماعی و اقتصادی این جنبش ها را مقدم می شمارند، در حالی که گروه دیگر بر محتوای ایدئولوژیک یا «استراتژی گفتگویی» آنها تاکید می کنند. اما آن طوریکه از مثال های قبلی بر می آید، چون برچسپ پوپولیسم بر صف های متعدد و گوناگونی از رهبران و جنبشهای اجتماعی استفاده شده است، بنا براین برای تعدادی از دانشمندان هنوز این سوال مطرح است که آیا پوپولیسم در کلیت خویش یک پدیده مشخص و واحد است یا نه.

من با جزئیات مباحثی که پیرامون تعریف این مقوله وجود دارند، کاری ندارم. و همچنان منظورم پرداختن به یک پدیده تاریخی یا یک تشکیلات اجتماعی - اقتصادی نیست. من در متن حاضر پوپولیسم را صرف به این دلیل بکار می برم که مقوله یاد شده با درجات مختلف در درون بسیاری از دموکراسی های مدرن پنهان بوده و به همین دلیل عطش فراوانی نسبت به آن حتی در درون نظام های دموکراتیک موجود می باشد. به هر صورت اکثر تعریف های قبول شده پوپولیسم از سوی دانشمندان با هدفی که من در این نوشتار دارم، کاملا همخوانی دارند. در دایره المعارف دموکراسی، پوپولیسم را این طور تعریف کرده اند: «جریان سیاسی که بیشتر بر منافع، ویژه گی های فرهنگی و احساسات خودجوش مردمی تاکید می کند. جریانات پوپولیست برای کسب مشروعیت، به طور مستقیم و بدون هیچ نوع نگرانی درباره تعادل قوا و مساله حقوق اقلیت ها به «اراده اکثریت» - از طریق گردهمایی های توده بی، همه پرسی ها و سایر اشکال دموکراسی توده بی - مراجعه می کنند.» (۱۱)

واضح است که پوپولیسم آن نوع دموکراسی را مجسم می سازد که با لیبرالیسم و حاکمیت قانون به هیچ عنوان قابل جمع نیست. (درست است که پوپولیست های معاصر در امریکای لاتین، اگر دوباره هوگو چاوز را مثال بیاوریم، بر تصویب قانون اساسی جدید تاکید زیاد کردند، اما واقعیت این است که مقصود اصلی این رهبران از تصویب قانون جدید برداشتن موانعی از سر راه قوه مجریه بود که قانون اساسی سابق بر آنها تاکید می کرد.) پوپولیسم در مفهوم «حکومت اکثریت» خودش را به مثابه نماینده و تجسم جسم و روح مردم توجیه میکنند. پوپولیست ها همه آنچه را لازم است بدون هیچ نوع تعلل - اغلب از مجرای یک رهبری کاریزماتیک - انجام می دهند تا خودشان را به مثابه «اراده اکثریت» توجیه نمایند. بنا براین برای انجام رویه های ظریفانه و مساله حقوق افراد که لیبرالیسم بر آن اتکا دارد، حوصله ندارند.

وقتی منادیان پوپولیسم، تضاد بسیار خشکی را میان «مردم» و «نخبه گان ستم گر» اعلان می کنند، پوپولیست ها به دشمنان کنونی متمولین، سرمایه های بزرگ و شرکت های تجارتي مبدل می شوند. آنها به صورت عمده اسلوبی را روی دست می گیرند که در جهت مخالف روش مدیسون قرار دارد و در نتیجه با تکثر اقتصادی جامعه به شدت مخالفت می نمایند.

ساختار اقتصادی پوپولیستی صرفا قادر به تعریف دو قشر اقتصادی است - متمولین و بقیه. در تعریف پوپولیست ها، «مردم» در بر گیرند همه گروه های «کمتر خوشبخت» در یک جامعه مشخص هستند. اما روی هم رفته در نگرش پوپولیست ها تا هنوز جهان به معنای اقتصادی کلمه که زمینه را برای ایتلاف های چند قومی و چند فرهنگی پوپولیستی فراهم سازد، مطرح نشده است. در حقیقت، پوپولیسم با هرگونه «اقلیت» های فرهنگی، زبانی، مذهبی و نژادی در ستیز است و به همین دلیل، با توسل به بومی گرایی در خصومت شدید با مقوله مهاجرت و مهاجران دارد. پوپولیست ها مردم را که عبارت از همان «اکثریت» مورد نظر آنها است همگون و از نقطه نظر فرهنگی و اقتصادی یکرخت و یکسان تعریف می کنند. در دیدگاه آنها کسانی که که از لحاظ خصوصیات فرهنگی با «اکثریت» تفاوت دارند بیشتر به مثابه دشمنان مردم تلقی می شوند تا متحدان بالقوه آنها.

اغوی پوپولیسم تهدید جدی برای دموکراسی لیبرال است. اما در عین حال این نیز شاید درست باشد که ظهور پوپولیسم و جنبش های پوپولیستی هشدار است به دموکراسی لیبرال به دلیل این که گاه گاهی از کانون اصلی خویش که همانا حاکمیت مردم است فاصله می گیرد. حرکت های پوپولیستی وابستگی سیاسی گروه های مردمی را که در فقدان چنین جنبش ها حالت خنثی اختیار کرده اند، افزایش می دهد و این گروه ها را قادر می سازد تا نخبگان و مقاماتی را که با امتیازات بسیار راحت و در عین حال به دور از اضطراب و نگرانی های مردم بسر می برند از خواب بیدار کند. خلاصه این که، این حرکت ها بیدار باشی است برای دموکراسی لیبرال، تا از هرگونه افراط و تفریط اجتناب کند.

پولالیسم (کثرت گرایی) و چند فرهنگی

در بحث قبلی تذکر داده شد که در یک دموکراسی لیبرال، همان طوری ه افراط در کاربرد «عصر اکثریت» در دموکراسی منجر به پوپولیسم می گردد، فربه ساختن نا متعادل «عصر لیبرال» نیز ممکن به پولالیسم رادیکال انجامد. برای بیان بهتر این موضوع لازم است بحث خود را با معرفی پولالیسم دنبال کنیم: واژه پولالیسم یا کثرت گرایی وضعیتی را تعریف می کند که در آن کثرت و چندگانگی حکمفرما است. مونیسم یا وحدت گرایی می تواند واژه متضاد آن باشد. مفهوم سیاسی پولالیسم عبارت از کثرت و تنوع گروه های فعال اجتماعی در درون یک جامعه است. با آن که نویسندگان «فدرالیست» در آثار خویش از لفظ پولالیسم استفاده نکرده اند، اما اصطلاح «سیاست لیبرال-دموکراتیک» که به وفور در مقالات نویسندگان فدرالیست کاربرد داشته، با پولالیسم به مفهوم امروزی همخوانی دارد. به نظر نویسندگان فدرالیست: تنوع منافع اقتصادی و تعلقات مذهبی، شرایط مساعدی را برای آزادی ها و حکومت مردم فراهم می سازد و همین طور سیستم قانون گذاری مدرن که حاصل تکثر اجتماعی است، رقابت ها و تضاد منافع را تعدیل و کنترل می کند. (ص ۷۹)

استفاده از واژه پولالیسم برای توصیف نظریه «سیاست منافع» صورتی که مدیسون طرح کرده بود، نخستین بار بعد از جنگ جهانی دوم در آثار دانشمندان سیاسی امریکا چون دیوید ترومن و رابرت دال به کار رفت. در دایره المعارف (Britannica Concise) در شرح پولالیسم چنین نگاشته اند: «در لیبرال دموکراسی ها، قدرت بین گروه های فشار اقتصادی و ایدئولوژیک پراکنده بوده و نمی تواند در انحصار گروهی از نخبگان قرار داشته باشد.» (۱۲)

ولی در دهه های اخیر اصطلاح پولالیسم بیشتر از این که در عرصه اقتصادی کاربرد داشته باشد، به طور فزاینده بی در شرح گروه های قومی، فرهنگی و مذهبی استفاده شده است، طوری که آزادی های بیشتری را برای آنها فراهم سازد تا بتوانند سنت ها و سبک زندگی منحصر به فرد خود را دنبال کنند. چنین استفاده ای از پولالیسم، آن را به مفهوم «چند فرهنگی» (Multiculturalism) نزدیک می سازد - اصطلاحی که هم اهداف سیاسی و اخلاقی آن و هم پیامد های آن زیاد روشن نیست. اصطلاح چند فرهنگی میتواند به طیف وسیعی از مفاهیم نظری و پراتیک های سیاسی اطلاق شود - از مشارکت گروه های پراکنده انسانی در درون یک فرهنگ متعارف تا ناسازگاری فرهنگ های متنوع در یک جامعه معین همه میتواند پیامد های آن باشند.

در نهایت اگر این روند به افراط بگراید، ما به یک «نسخه ی رادیکال پولالیسم فرهنگی» دست می یابیم که خطری جدی را هم متوجه «عصر لیبرال» و هم متوجه «عصر دموکراتیک» نظام دموکراسی می سازد. مثلا حالتی را در نظر بگیرید که در آن گروه های فرهنگی مختلف و متکثر یک جامعه تام الاختیار هستند؛ در چنین حالتی تعارض بالقوه بین حقوق این گروه ها با حقوق فردی افرادی که عضویت آنها را دارند، به وجود می آید. در نتیجه این ناسازگاری بی نهایت متکثر، پولالیسم رادیکالی که از دل این وضعیت بیرون می شود، شالوده های حکومت «اراده عمومی» یا حکومت مردم را از هم می پاشد.

بنا این بحث می رساند که اگر افراد و گروه هایی که یک جامعه سیاسی را شکل داده اند، نتوانند روی مسایل اساسی یا ضمیمی که قادر به پیریزی یک اجماع سیاسی بنیادین می باشد، به توافق برسند، نمی توانند خود را مردم واحد خطاب کنند. در چنین وضعیتی افراد و گروه های یاد شده دیگر خود شان را به رعایت «قاعده اکثریت» ملزم نمی دانند. کشور های بوسنیا و هرزه گونیا نمونه های

بخوبی مطرح شده است. مباحثه مذکور با مقدمه ای از فرید ذکریا درباره اصطلاح «دموکراسی (نا) لیبرال» (Illiberal Democracy) جهت مشخص ساختن رژیم های سیاسی که بعد از سقوط شوروی برای انتخاب رهبران شان به طور معقول به انتخابات آزاد و منصفانه روی آوردند طرح ریزی شده است. رژیم هایی که تا هنوز در ارتباط به حاکمیت قانون و رعایت حقوق افراد و اقلیت ها نا کارآمد هستند. (۱۳)

در نقد هایی که از سوی ذکریا ارایه می شوند، ضمن دفاع از برگزاری اصل انتخابات در این کشور ها، به مساله «لزوم رعایت قانون اساسی»، حکومت قانون، حقوق فردی شهروندان، و به این مساله که آیا اراده اکثریت اجازه دارد این ارزشها را باطل و بی اعتبار سازد یا نه، هیچ اشاره ای نمی شود. هر چند بد بینی های عمیقی از سوی وی و دیگران بطور کلی گریانه در باره شرایط برگزاری انتخابات در کشورهایی که «نظارت لیبرال» بر اکثریت وجود ندارد، ابراز شده است.

همین طور در دموکراسی های پیشرفته در حال حاضر، آن نظریاتی که در گذشته به نزدیکتر ساختن حکومت با مردم تاکید میکرد، از پشتیبانی چندانی برخوردار نیست - نظریاتی که خواستار انتخابات پی در پی، همه پرسی های مکرر و فراخوان ها و امثال آن بود. این نشان می دهد که در دموکراسی های سالمند، پوپولیسم حد اقل به طور نسبی از حمایت روشنفکران عاری است.

حالا با توجه به تمام دلایلی که در این بحث ذکر شد شاید قاعده اکثریت در نظام دموکراتیک مورد سوال قرار گیرد. این درست است، اما به معنای آن نیست که حکومت اکثریت کاملا به ابطال روبرو شد است.

جمع بندی من این است که، لیبرال دموکراسی تحمل پذیری و خصلت جهشمند خود را مدیون دو منبع اصلی تضاد داخلی خود - پوپولیسم و پلورالیسم رادیکال - است که به طور ماندگار با هم در ستیز اند. این دو منبع در جوامع مختلف کارکرد متفاوت دارند، اما در نهایت امر قادر اند یکدیگر خود را در صورتی که گرایش به افراط در آنها فزونی می یابد از عرصه حذف کنند.

تحلیل من از لیبرال دموکراسی به این شیوه شاید درست باشد، اما ادامه بحث پیرامون این مساله تعمق بیشتری می طلبد. چون تحلیل تاریخی به ما آموخته است که ممکن آنچه تا حال اتفاق افتاده، در آینده اتفاق نیافتد. مثلا کسی که در سال ۱۹۸۰ می نوشت، می توانست بطور معقولانه به این نتیجه گیری برسد که رژیم های محکم کمونیستی بطور رسوخ ناپذیری برای مدت طولانی ادامه می یابند. همین طور جریانات مسلط روشنفکری کنونی که بین پوپولیسم و پلورالیسم رادیکال خط فاصل ایجاد کرده و آن را به عنوان آسیب های دموکراتیک مطالعه می کنند ممکن با گذشت زمان موضع شان را عوض کنند. بطورعموم، مکانیسم «اصلاح آسیب های داخلی» که در این بحث ذکر شد می تواند برای مدتی تضمین خوبی برای دوام حکومت های لیبرال دموکرات باشد، اما در بلند مدت، شهروندانی که عمیقا از مزیت های نظام دموکراسی آگاهی داشته و اساسا به آنها احساس علاقه و وابستگی میکنند باید خودشان چنین ضمانت هایی را فراهم سازند.



برجسته بی هستند که هنگام برنامه ریزی دموکراسی در این کشور ها، بحران مذکور از درون جوامع آنها سر برآورد. اما باید خاطر نشان ساخت که این مشکل ولو در اشکال نه چندان حاد، در متن تمامی جوامع متکثر موجود است. و در جهان کنونی که مهاجرت های گسترده، جمعیت های بشری را در هم می آمیزد، مشکل یادشده در جوامعی که قبلا به طور نسبی همگون بودند رو به افزایش می باشد. بگونه مثال اروپا برای ادغام مهاجران مسلمان با این مشکل به شدت دست به گریبان است.

اگرچه نویسندگان مقالات فدرالیست به طور مستقیم به خطر «پلورالیسم رادیکال» نپرداخته اند، اما وقتی نظر جان جی، یکی از این نویسندگان را مطالعه می کنیم، می بینیم که وی هنگام حرف زدن از «امریکایی ها» بخوبی این خطر را در نظر دارد و به همین دلیل بر یگانگی و یکریختی مردم اش برای جلوگیری از احتمال این خطر تاکید میکند. وی در تعریف امریکایی ها میگوید:

« یک مردم واحد - مردمی که نیاکان شان یکی است، به یک زبان سخن میگویند، به دین واحد باور دارند، به قواعد یکسان حکومتداری پای بند اند، عادات و رسوم مشابهی دارند، با کوشش، تجربه و نیروی مشترک خویش در تمام جنگ های خونین در کنار هم ایستادند و مردمی هستند که آزادی ملی و استقلال خود را بطور شرافتمندانه کسب کردند.» (ص ۳۸)

همان طوری که تجارب بعدی ایالات متحده امریکا نشان داد، یک حکومت دموکراتیک ضمن رعایت قواعد بنیادین دموکراسی، می تواند از طریق مرتبط ساختن برخی از وابستگی های نیرومند مردمی با اصول اولیه دموکراسی، خلا های زیادی را که در درون نظام دموکراتیک موجود است پر کند. عواملی مانند «زبان متعارف» مسلما برای «حکومت مردم» نقش مهمی دارد. روی هم رفته مثال هایی مانند هندوستان نشان می دهند که دموکراسی لیبرال در جوامع عمیقا متکثر نیز کارکرد موثری دارد، ولی این نیز مسلم است که «تنوع حاد» فرهنگی و زبانی مشکل کار را بیشتر می سازد.

طوری که تذکر رفت، برای نویسندگان فدرالیست درجه معین «تکثر اقتصادی و فرهنگی»، به عنوان مکانیسمی مطرح بود که به وسیله آن می شود خطراتی را که از ناحیه «اکثریت خود سر» متوجه حکومت مردم و حقوق افراد است کنترل کرد. اما تنوع و تفاوت در ذات خود، برای این نویسندگان، به مثابه یک امر اساسی یا هدف اصلی در زندگی سیاسی-اجتماعی، آن طوری که امروز از سوی طرفداران پلورالیسم عنوان می گردد، هرگز مطرح نبوده است. دیدگاهی که تاکید می کند، دموکراسی لیبرال باید به طور مهمان نوازانه از فرهنگ های متفاوت و روش های زندگی متکثر پذیرایی کند، دیدگاهی است که اکثرا در قالب دکترین فلسفی «پلورالیسم ارزشی» بیان می شود که هرگز در تفکر نویسندگان کلاسیک نمی گنجد.

با وجود همه این ها، هنگامی که سرسیردگی رادیکال معاصر (تعهد بست مدرن) به پلورالیسم، خطرات جدی را متوجه لیبرال دموکراسی می سازد ما باید در عین حال مواظب «اغوی پوپولیسم» به ویژه در دموکراسی های پیشرفته باشیم. همان طوری که می دانیم، پوپولیسم با ناسیونالیسم همراه است و در برابر اقلیت های قومی و مذهبی رفتار خصمانه دارد. و برای این که، این گزاره احترام چندانی به «دیگران» قابل نیست، به مثابه «معصیت عظیم» در تفکر سیاسی و اخلاقی غرب نفرین شده است. چون «اکثریت» به مثابه «ماشین پوپولیسم» نسبت به گروه های اقلیت رفتار خصمانه یا برخورد سرد دارد، بنا براین به جای آن که به عنوان سر چشمه عدالت و مظهر اراده عمومی به آن نگریسته شود به دیده شک به آن می نگرند. بنابراین وقتی رهبران و نهضت های پوپولیستی اروپا از طریق اعلان دشمنی با مهاجران و اقلیت ها، پشتیبانی و حمایت های فراوانی را بدست می آورند، در عین حال اعتبار اخلاقی خود را در بین جمعیت های متکثر مردمی از دست می دهند و به همین دلیل همیشه موانع زیادی سر راه شان برای کسب قدرت وجود داشته است.

روند دموکراتیک

بیرون از دایره اسلامگرا های رادیکال، تقریبا هیچ ضدیت آشکاری با اصل حکومت اکثریت در حال حاضر وجود ندارد. این موضوع در مباحثه ای پیرامون «روند دموکراتیک» که این فرایند را بعد از پایان جنگ سرد بررسی می کند

چگونه توسعه به رشد دموکراسی کمک می کند؟

❖ رونالد انگل بارت و کریستیان ولزل ❖ برگردان - خالد خسرو

سال های آینده منجر به یک نظام سیاسی دموکراتیک و لیبرال شود. همچنان هیچ دلیلی برای ترس از این که دموکراسی امروز در موقعیت دفاعی قرار گرفته، وجود ندارد. فعل و انفعالات دموکراتیک شدن و مدرن شدن روز تا روز روشنتر شده و احتمالاً کارکرد شان ادامه پیدا می کند.

مباحثات کلان

مفهوم مدرنیزاسیون دارای تاریخ طولانی است. در جریان سده های نوزده و بیستم میلادی، تیوری مارکسیستی مدرن شدن ادعا داشت که از بین رفتن مالکیت خصوصی بر استثمار، نابرابری و منازعه نقطه پایان می گذارد. اما در مقابل، سرمایه داری رقابتی به ما می گوید که توسعه اقتصادی راه را به سوی افزایش استاندارد های زندگی و دموکراسی هموار می نماید. این دو نظریه ی مدرنیزاسیون، به صورت شدیدی در طول جنگ سرد با یک دیگر رقابت می کردند. در سال های ۱۹۷۰ میلادی، کمونیسم دوران توقف و رکود را آغاز کرد، و نه توسعه اقتصادی و

نه دموکراتیک شدن در بسیاری از کشور های فقیر، به چشم می خورد. در اوج جنگ سرد، در ایالات متحده یک تیوری دیگر مدرنیزاسیون مطرح گردید که بر اساس آن، عدم توسعه یافتگی نتیجه شرایط و خصوصیات روانی و فرهنگی یک کشور قلمداد گردید. یعنی توسعه نیافتگی در یک کشور بازتاب دهنده دین سنتی غیر عقلانی و ارزش های مشترک عمومی بوده که مانع از رسیدن به دستاورد های جدید می شود. بر اساس این تیوری، دموکراسی های ثروتمند غربی، هنوز خاستگاه و مولد ارزش های مدرن بوده و می تواند پیشرفت را از طریق کمک های اقتصادی، فرهنگی و نظامی به ملت های «عقب مانده» انتقال بدهند. در دهه ی هفتاد میلادی، روشن گردید که کمک های اقتصادی به کشور های توسعه نیافته پیشرفت چندانی به سوی دموکراسی و رفاه به بار نیاورد که موجب فرسایش اعتماد بالای تیوری مذکور شد، و از سوی دیگر به عنوان یک نظریه نژاد محور و قیام مآبانه مورد نقد قرار گرفت.

این نظریه همچنان به شدت از سوی نظریه پردازان مکتب وابستگی انتقاد گردید. آنها استدلال می کردند که تجارت با کشور های ثروتمند باعث استثمار کشور های فقیر گردیده و آنها را در درون ساختارهای وابستگی محبوس می نماید. نخبگان کشور های در حال توسعه از این نقد و اندیشه استقبال کردند، چون باور داشتند که توسعه نیافتگی، ارتباطی با مشکلات داخلی و یا فساد رهبری محلی ندارد؛ عامل آن امپریالیسم جهانگیر است. در سال های ۱۹۸۰ میلادی، نظریه وابستگی به یک تیوری معمول تحلیلی تبدیل شده بود. چنین تصور می گردید که کشور های جهان سوم، زمانی از دست استثمار جهانی فرار کرده می توانند که از بازارهای جهانی پای خود را پس کشیده و سیاست «کاهش واردات» را اتخاذ نمایند.

بعدها بیشتر واضح گردید که استراتژی های کاهش واردات ناکام است. کشورهای مانند کوبا، کوریای شمالی و برمه که از تجارت جهانی عقب ماندند، موفق نبوده و

در چند سال اخیر، موج گسترش دموکراسی دچار رکود شده است. در بین سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ میلادی، تعداد کشور های که گذار به سوی دموکراسی را آغاز کردند، خوشبینی فوق العاده گسترده یی را در مورد آینده ی دموکراسی ایجاد کردند. اما در این اواخر، فرآیند رشد دموکراسی در کشور های چون بنگلادش، نیجریه، فلیپین، روسیه، ونزوئلا دچار عقب گرد شده و تلاش حکومت بوش برای ساختن نظام دموکراتیک در عراق و افغانستان، این کشور های را درکام هرج و مرج انداخته است. انکشاف های اخیر، به علاوه ی قدرت گیری چین و روسیه، بسیاری از تحلیل گران را متقاعد کرده است که گویا گذار به دموکراسی در جهان به نقطه نهایی رسیده و بیشتر از این اوجی برای آن متصور نمی توان بود.

چنین نتیجه گیری اشتباه است. شرایط جوامع گوناگون در گرداگرد جهان واقعیت ها و حقایق پیچیده تری را نمایان می سازد. خبر بد این است، تصور این که یک نظام دموکراتیک را به آسانی می توان در هر مکان و هر زمانی ایجاد کرد، غیر واقعینانه است. البته، زمانی دموکراسی در یک جای دوام می آورد که شرایط مشخص اجتماعی و فرهنگی مشخص آن نیز مهیا باشد.

اما خبر خوب این است شرایطی که منجر به دموکراسی، و همچنان روند مدرنیزاسیون می شود، بر اساس شواهد تجربی، قابل فراهم آوری بوده که به این دو روند سرعت خواهند بخشید. مدرنیزه شدن از جمله نشانه های تغییرات اجتماعی است که با صنعتی شدن پیوند نزدیک دارد. زمانی که این روند آغاز می گردد، در تمام ابعاد زندگی بشر نفوذ کرده، موجب تخصصی شدن کارها، شهرنشینی، افزایش سطح تعلیم و تربیه، کیفیت زندگی و افزایش عمر، و توسعه سریع اقتصادی می گردد. این عوامل یک روند خود-بنیاد، پایدار و نیرومندی را می سازند که زندگی اجتماعی و ساختارهای سیاسی را دگرگون نموده، مشارکت توده ها را در سیاست افزایش داده، و در بلند مدت ایجاد بنیادهای سیاسی دموکراتیک را ممکن می نماید. امروز بیشتر از گذشته تصور روشنتر از چگونگی وقوع روند رشد دموکراسی داریم.

گرایش بلند مدت به دموکراسی هموار دچار اوج و نزول بوده است. در آغاز قرن بیستم، تعداد معدودی از کشور های دموکراتیک وجود داشت که حتا همان ها نیز در مقایسه با معیارهای امروزی نقایصی در نظام سیاسی شان مشاهده می شد. افزایش وسیع در تعداد کشور های دموکراتیک، نخستین بار در موج اول دموکراسی پس از جنگ جهانی نخست و در موج دوم بعد از جنگ جهانی دوم و در موج سوم بعد از پایان یافتن جنگ سرد، اتفاق افتاد. هر کدام از این امواج با سقوط همراه بوده و در عین حال بسیاری از این دموکراسی ها هرگز به حالت اولیه استبدادی برنگشته اند.

با این که بسیاری از این دموکراسی ها عیوب متعددی داشتند، اما، تجربه ی کلی به ما می آموزند: در بلند مدت روند مدرن شدن کشور، دموکراسی را به بار می آورد. این به معنای آن است که تحول و رشد اقتصادی چین و روسیه دارای یک جنبه مثبت نیز است: تغییرات پنهان از چشم ما به وقوع می پیوندد که احتمالاً در

الگوی خوبی برای تغییرات فرهنگی جهانی نبوده، و چنان که تیوری های مشهور مدرنیاسیون تصور می نمایند، حتی جوامع پیشرفته صنعتی نیز از ایالات متحده متفاوت تر اند. در واقعیت جامعه امریکا، به نسبت سایر جوامع پیشرفته غربی، بسیاری از ارزش های اخلاقی سنتی را حفظ کرده است.

چهارم، مدرنیاسیون به حتم و به صورت خودکار به دموکراسی منتهی نمی گردد. بلکه در بلند مدت با به وجود آوردن یک سلسله تغییرات فرهنگی و اجتماعی، امکان گسترش و نهادینه شدن دموکراسی میسر می سازد. روشن است که داشتن درآمد بالا دموکراسی را خلق نمی کند؛ اگر می توانست، کویت و امارات متحده عربی الگوهای دموکراسی می شدند. (البته این کشورها روند مدرن شدن را که در بالا وصف گردید، طی نکرده اند.) اما ظهور جوامع پسا صنعتی یک تعداد از تغییرات معین فرهنگی و اجتماعی را ایجاد کرده اند که این تغییرات به دموکراسی رهنمون شده می توانند. جوامع «اطلاعات - محور» و «دانش - محور» بدون داشتن مردم بسیار آموزش دیده و تحصیلکرده به خوبی عمل کرده نمی توانند، مردمی که معمولاً مستقل و خلاق فکر می نمایند. همچنان، بالا رفتن سطوح امنیت اقتصادی نشانه های از ابراز وجود فردی را هویدا می نماید که اهمیت فوق العاده به انتخاب آزادانه و انگیزه های متعدد برای عمل سیاسی می دهد. در این شرایط، دشوار است که از گسترش دموکراسی پرهیز کرد. چون برای در اثر سرکوب مردمی که خواهان جامعه ی آزادتر می باشند، هزینه های زیادی را تحمیل می شود و در نتیجه به موثریت اقتصادی کشور زیان می رساند.

دموکراسی کارآمد چیزی بیشتر از برگزاری انتخابات است. هر کسی می تواند دموکراسی مبتنی بر انتخابات را در هر کجای دنیا بسازد، اما، اگر قدرت از نخبگان به مردم انتقال نیافت، چنین دموکراسی ای دوام نمی آورد.

ارزش های سنجشگر

منابع جدیدی از شواهد تجربی، فهم ارزشمندی از تأثیرات مدرنیسم بالای تغییر جهان بینی و انگیزه ها به دست می دهد. یکی از منابع مهم، بررسی جهانی ارزش ها و دیدگاه های عمومی است. در بین سال های ۱۹۸۱ تا ۲۰۰۷ میلادی، انجمن بررسی ارزش های جهان (World Values Survey) و مرکز مطالعه ارزش های اروپایی (European Values Study) وابسته به دانشگاه تلبرگ هالند، پنج مرحله از مطالعه و بررسی نمونه وار در سطح ملی و در مقیاس تمام کشورها که تقریباً ۹۰ درصد جمعیت جهان را در بر می گرفت، انجام دادند. نتیجه این مطالعات تفاوت در دیدگاه مردم در مورد ارزش ها و اعتقادات را نشان داد. در بعضی از کشورها، ۹۵ درصد مصاحبه شوندگان می گفتند که خداوند در زندگی آنها از جایگاه مهم برخوردار است؛ در بعضی از کشورهای دیگر تنها ۳ درصد از مردم چنین اعتقادی داشتند. در بعضی از جوامع ۹۰ درصد مردم باور داشتند که مردان به نسبت زنان بیشتر حق داشتن شغل را دارند، در حالی که در بعضی از جوامع دیگر تنها ۸ درصد مردم این باور را داشتند. این تفاوت ها در کشورهای مختلف قوی و ریشه دار بوده و ارتباط نزدیک با سطح توسعه اقتصادی آنها دارد:

به لحاظ رشد اقتصادی در مراتب پایین تری قرار دارند. استراتژی های صادرات محور بیشتر در قسمت افزایش رشد اقتصادی پایدار و در نهایت دموکراتیک شدن، موفقیت های زیادی به دست آورده است. توسعه سریع اقتصادی جنوب شرق آسیا، و متعاقباً دموکراتیک شدن کوریای جنوبی و تایوان، این نظر را تایید کردند: تولید برای بازار جهانی موجب رشد اقتصادی می گردد؛ سرمایه گذاری بالای نیروی انسانی و بالا بردن ظرفیت نیروی کار به منظور ساخت محصولات تکنیکی پیشرفته عواید بیشتری از نصیب کشور کرده و طبقه ی متوسط را هم بزرگتر می نماید؛ زمانی هم که طبقه متوسط بزرگتر و صاحب خواسته ها و منافع مشخص گردید، به منظور داشتن یک دموکراسی لیبرال فشار می آورد - یکی از موثرترین نظام های سیاسی در کشورهای پیشرفته ی صنعتی.

نظریه جدید مدرن شدن

واضح است که تیوری های اولیه مدرنیاسیون از چند جهت نا درست بودند. امروز، در عالم فرض هم هیچ کسی توقع ندارد که پرولتاریا مالکیت خصوصی را از بین برده و جهان را به سوی عصر فارغ از استثمار و جدال رهنمون سازد. همچنان هیچ کسی توقع نمی برد که صنعتی شدن به صورت خودکار منجر به نهاد های دموکراتیک شود؛ کمونیسم و فاشیسم هم از دل صنعتی شدن بیرون آمدند. به هر صورت، شواهد بیشماری نشان می دهد که منطق محوری مدرنیاسیون درست بود: توسعه اقتصادی قصد آوردن تغییرات مهم و قابل پیش بینی در جامعه، فرهنگ و سیاست را دارد. اما نظریه های اولیه مدرن شدن از جهات مختلف نیاز به اصلاحات و تصحیح دارند.

اولی، مدرن شدن یک روند خطی نیست. به صورت بی منتها و بدون قید و شرط در یک میسر همواره حرکت نمی کند. در عوض، این فرآیند پر پیچ و تاب و متنوع است. شواهد تجربی نشان می دهد که هر مرحله ای از مدرن شدن پیوند با تغییرات متفاوت در جهان بینی انسانها در مقاطع مختلف دارد. صنعتی شدن به روند های وسیع تغییرات منتهی گردید، به گسترش بوروکراسی، سلسله مراتب، تمرکز اقتدار، سکولاریسم دامن زد و غرب از ارزش های سنتی به سوی ارزش های سکولار و عقلانی تغییر جهت داد. با ظهور جوامع پسا صنعتی که یک سلسله تغییرات دیگری را به وجود آورد، این جوامع راه دیگری انتخاب نمودند: در عوض بسط بوروکراسی و تمرکزگرایی، گرایش جدیدی به سوی تاکید روز افزون بر خودمختاری و بیان ارزش های فردی، تمایل داشته که زمینه های بیشتری رهایی از تئوریت را فراهم می کند.

بدین گونه، مراحل پیشرفته ی توسعه اقتصادی گرایش مردم را به بردباری و اعتماد سازی بیشتر کرده، تاکید زیادتر روی ابراز وجود فرد گذاشته و زمینه های بیشتر مشارکت در تصمیم گیری ها را مهیا می نماید. بدون شک، این روند قطعی و حتمی نیست، و هر پیش بینی بر بنیاد احتمالات استوار است. چون عامل اقتصادی یکی از عوامل تاثیر گذار به حساب می آید. رهبران و خصوصیات ملت ها هم در وقوع حوادث تعیین کننده هستند.

دوم، تغییرات اجتماعی و فرهنگی نه تنها متأثر از اکنون که از گذشته نیز هستند؛ اهمیت تاریخ. اگرچه، توسعه اقتصادی می خواهد که تغییرات قابل پیش بینی در جهان بینی مردم به وجود بیاورد، میراث اجتماعی - چه به واسطه پروتستانتیسم، اسلام، کاتولیسیسم، کنفوسیوسیم شکل گرفته باشد و یا کمونیسم - هم تأثیرات و نشانه های ماندگاری از خود بر دید مردم از جهان بر جای می گذارد. نظام ارزش های یک جامعه، منعکس کننده فعل و انفعال یا تأثیرات متقابل نیروهای پیش برنده و موثر تجدید و تأثیرات مقاوم سنت ها است. هرچند که نظریه های کلاسیک مدرنیسم در شرق و غرب مدعی بودند که دین و اخلاقیات سنتی روزگاری از بین خواهند رفت، اما چنین نشد و ثابت کردند که در بستر زمان محفوظ می مانند. با این که مردم کشورهای صنعتی ثروتمند تر و تحصیلکرده تر شده اند، اما یک همسان سازی و یک رنگی عمومی فرهنگی نیز اتفاق نیفتاد. میراث های فرهنگی به صورت قابل ملاحظه ای به لحاظ زمانی پایدار هستند.

برخلاف تیوری های نژاد محور اولیه، مدرنیسم عبارت از غربی شدن نیست. روند صنعتی شدن از غرب آغاز گردید اما در جریان چند دهه گذشته، جنوب شرق آسیا دارای نرخ بالای رشد اقتصادی بوده، و جایان در افزایش طول عمر، و همچنان بقیه بخش های مدرنیاسیون، از بقیه کشورهای جهان پیشتاز است. ایالات متحده

مردم در کشور های فقیرتر تاکید بیشتر بر مذهب و نقش سنتی زنان دارند تا در کشور های ثروتمند.

مطالعه و بررسی مذکور نشان می دهد که نگاه و باور های مردم در کشور های ثروتمند به صورت سیستماتیک از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی و مذهبی متفاوت از مردم در کشور های فقیرتر است. این تفاوت ها در دو عرصه اساسی برجسته است: ارزش های سنتی در برابر ارزش های سکولار-عقلانی، و ارزش های برای زنده ماندن و حفظ بقا در برابر ارزش های ابراز فردیت ممتاز خود. گرایش از ارزش های سنتی به سوی ارزش های سکولار-عقلانی با گذر جوامع دهقانی به جوامع صنعتی ارتباط دارد. جوامع سنتی بالای مذهب، احترام و اطاعت از اتوریته و افتخار ملی تاکید می نمایند. این خصوصیات زمانی که جوامع عقلانی تر و سکولار تر می شوند، تغییر می یابد.

گذر از تلاش برای بقا به خود بسندگی و روی آوردن به ابراز فردیت ممتاز خویش، البته به جوامع پسا صنعتی ارتباط دارد که بازتاب دهنده تغییرات فرهنگی در آنجا است. این تغییرات، زمانی به وقوع پیوست که ضروریات اولیه و اساسی زندگی از سوی جامعه برای نسل جوان در حال ظهور تضمین گردید { یا به عبارت دیگر، دغدغه آب و نان را از دست دادند. } تلاش برای بقا اولویت را به مسایل اقتصادی، امنیت جانی و ارزش های آشنا و محافظه کار می دهد. اما فردیت ممتاز شخص، اولویت را به آزادی بیان و ابراز وجود، مشارکت در تصمیم گیری های عمومی و فردی، فعالیت های سیاسی، محافظت از محیط زیست، برابری مرد و زن، تسامح در برابر اقلیت ها، خارجی ها و همجنسگراها و... می دهد. تاکید روی این ارزش های رو به رشد، فرهنگ تسامح و اعتماد را در میان مردم که آزادی های فردی، بیان خویششان ممتاز و متمایز و گرایش به فعالیت های سیاسی را گرامی می دارند، به وجود می آورد. این صفات برای دموکراسی نیز بی نهایت مهم اند و توضیح می دهد که چرا رشد اقتصادی که جوامع کشاورزی را به دوره صنعتی و پسا صنعتی گذار می دهد، منجر به توسعه دموکراسی می گردد. رشد بی سابقه ی اقتصادی در پنجاه سال گذشته نشان می دهد که روز تا روز تعدادی زیادی از مردم جهان قادر به رفع ضروریات اولیه گردیده اند. اطلاعات گوناگونی که در طول این سالها به دست آمده نشان می دهد که اولویت های گسترده، آن تکیه بسیار زیاد بر امنیت جانی و اقتصادی خود را به نفع رفاه فردی، ابراز تمایز و ممتاز بودن فردیت، تمایل به مشارکت در تصمیم گیری های عمومی و اعتماد و تسامح نسبی، در حال از دست دادن است. این ارتباط خیلی زیاد میان نظام ارزش های اجتماعی و رشد اقتصادی، خاطر نشان می نماید که توسعه اقتصادی در نظام فکری و ارزش ها یک اجتماع تغییرات قابل پیش بینی به وجود می آورد که اطلاعات فوق نیز این نظریه را تایید می نماید.

البته بر علاوه عامل توسعه اقتصادی، شواهد بررسی جهانی ارزش ها نشان می دهد که تغییرات فرهنگی از گذشته یک کشور متأثر است؛ تاریخ تعیین کننده است. ارزش هایی که جوامع مختلف روی آن تاکید می گذارند، روی یک طرح متوازن قرار می گیرد که منعکس کننده توسعه اقتصادی متوازن با میراث های فرهنگی شان است. اما تا هنوز هم، حتا اگر میراث فرهنگی جامعه ارزش های غالب آن را بسازد، توسعه اقتصادی نتایج غیر قابل انکاری را در پی می آورد. به مرور زمان، این نتایج تمام عقاید و ارزش ها را دو پاره شکل می دهد و تقاضا برای نهاد های دموکراتیک و نخبگان پاسخگو را شدیداً افزایش می بخشد.

توسعه و دموکراسی

پنجاه سال پیش، سیمور مارتین لیپست، جامعه شناس امریکایی، خاطر نشان نمود که کشور های ثروتمند بیشتر از کشور های فقیر به دموکراسی تمایل دارند. این ادعا برای سالیان متمادی مورد مشاجره و مباحثه بود و برای بارهای مختلف مورد آزمایش قرار گرفت. همچنان در ارتباط به این ادعا سوالات زیادی مطرح گشت: آیا کشور های ثروتمند به این خاطر به دموکراسی تمایل دارند که دموکراسی آنها را به ثروت می رساند، و یا توسعه موجب دموکراسی می گردد؟ امروز به نظر می رسد که در این رابطه ی علت و معلولی روشن شده است که بسط توسعه به انکشاف دموکراسی کمک می نماید. در اوایل دوران صنعتی شدن، دولت های مستبد به نسبت دولت های دموکراتیک رشد بیشتری داشتند. ما با فراتر رفتن از یک مرحله خاص

توسعه اقتصادی، دموکراسی روز تا روز رشد می گردد و پایدار می شد. با توجه به این تجربه، بیشتر آن کشور هایی که در اوایل دهه نود میلادی به سوی برقراری حکومت های دموکراتیک شتافتند، دارای درآمد متوسط اقتصادی بودند. همچنان، در میان کشور های که در بین سال های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ میلادی گسترش دموکراسی را تجربه کردند، و یا دموکراسی در آنان توانست زنده بماند، آن تعدادی بودند که در سطح کشور آرژانتین امروز و یا بالاتر از آن رشد اقتصادی داشتند؛ اما کشور های که سطح درآمد اقتصادی شان پایین تر از این کشور بود به دموکراسی گذار کردند اما متوسط عمر دموکراسی شان بیشتر از ۸ سال نبود.

این چنین نیست که کشوری با رسیدن به سطحی درآمد سرانه، توسط عوامل نا شناخته نهاد های دموکراتیک سر بر می آورند و فرهنگ سیاسی دموکراتیک شکل می گیرد. در واقعیت، توسعه اقتصادی رفتار اجتماعی و سیاسی مردم را تغییر می دهد. در نتیجه، توسعه اقتصادی به دموکراسی منجر می شود. این موضوع در قدم اول به واسطه به وجود آمدن یک طبقه متوسط بزرگ تحصیل کرده، با خواسته ها و رفتار تعریف شده که در مورد سرنوشت خود اندیشه می نماید، و با موجودیت چنین طبقه ی متوسطی در قدم دوم، ارزش ها و انگیزه های عموم تغییر پیدا می نماید، به مرحله تحقق پای می گذارد.

در این جا نباید نادیده گرفت که سایر عواملی چون جنگ ها، رکود اقتصادی، تغییرات نهادی، تصامیم رهبران و نخبگان بالای رویداد ها تاثیر می گذارند، اما، تغییرات اساسی ساختاری و فرهنگی عوامل اصلی سر بر آوردن و بقای دموکراسی است. انکشاف مدرنیزاسیون سطح تعلیم و تربیه افراد را بالا می برد، نیروهای کار را به سوی مشاغلی می برد که نیاز به فکر انتقادی و فردی دارد، و مردم برای شرکت و دخالت در سیاست بیشتر از گذشته آماده و دارای حرف ها و خواسته های روشن اند. همان گونه که جوامع دانش بنیاد سر بیرون می کنند، مردم درک می نمایند که باید ابتکارات و قضاوت های خود را در جریان کار استفاده نمایند و از اتوریته و یا اقتدار مبتنی بر سلسله مراتب و مستحکم پرش نمایند.

بسط مدرنیزاسیون به لحاظ تاثیرات مثبت اقتصادی امنیت مالی و اقتصادی مردم را امنیت بیشتر می سازد و همین که بیشتر مردم نیازهای اساسی شان رفع می گردد ارزش های فردی و شخصی برای شان مهمتر و اساسی تر می گردد. از این جهت ابراز تمایل به سوی دموکراسی و خودمختاری فراگیر می گردد. همین مردم زمانی که به خاطر رفع احتیاجات اولیه انسانی در تقلائی شبانه روزی هستند، بیشتر به اطاعت و حفظ ساختارها و ارزش های حاکم تن می دهند، اما زمانی که از این تقلا نجات پیدا کنند، ارزش های شخصی و فردی برای شان اهمیت پیدا می نماید. در این میان، اساسی ترین انگیزه برای خواست دموکراسی - یا تمایل انسانی برای انتخاب آزادانه - نقش مهم خود را پیدا می نماید. مردم بیشتر از گذشته روی انتخاب آزادانه در سیاست پافشاری کرده و توقع آزادی های مدنی و سیاسی، و همچنان نهاد های دموکراتیک را می نمایند.

دموکراسی موثر

با آغاز موج جدیدی دموکراسی بین سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ میلادی، دموکراسی های انتخابی به صورت سریعی در جهان گسترش یافت. در این روند توافق نخبگان مهم در چنین کشور ها نقش مهم بازی کرد، فضای بین المللی که پس از پایان جنگ سرد برای استقبال از دموکراسی مساعد شده بود، به آن کمک کرد. در اساس، در این فضا چنین تصور می شد که هر رژیم انتخابی آزاد و منصفانه برگزار نماید، دموکراتیک است. اما بسیاری از این دموکراسی ها از فساد گسترده آسیب دیدند و حکومت قانون را که به موفقیت و موثریت دموکراسی کمک می نماید، برقرار کرده نتوانستند. اکنون تعداد بیشتری از ناظران بر نابسندگی و عدم کفایت «دموکراسی انتخابات محور»، «دموکراسی اقتدارگرا»، «هایپرید دموکراسی»، و دیگر اشکال شرم آوری که نخبگان حاکم خیلی تمایل به انتخاب موازین و ساختارهای دارند که بالای تصامیم حکومت تاثیر گذاشته بتوانند، تاکید می نمایند.

عنصر اساسی دموکراسی قدرتمند شدن شهروندان عادی است. این که آیا یک نظام دموکراتیک کارآمد است و یا خیر، نه تنها باید بر بنیاد حقوق سیاسی و مدنی که روی کاغذ نگاشته و تصویب شده، استوار باشد، بلکه وابسته به میزان رعایت قانون و حقوق مندرجه از سوی مقامات رسمی نیز است.

آن تلاش می کردند که بالای سیاست های عمومی تاثیر بگذارند. همچنان بر اساس یافته های انجمن بررسی ارزش های جهان، کشور های با درآمد بالا به نسبت کشور های با درآمد پایین، کمتر بیگانه هراس اند، و کمتر حاضر اند که برای کشور خود به نسبت کشور های کم درآمد جنگ بکنند. همچنان این کشورها در مقایسه با کشور های فقیر، روابط صلح آمیز با یک دیگر دارند و مایل به جنگ داخلی نمی باشند.

نظریه مدرنیسمون پیامد های محتاطانه و تشویق کننده برای سیاست خارجی ایالات متحده دارد. عراق، درس های عبرت انگیزی را به ما یاد داد. برخلاف این تصور که دموکراسی در هر کشوری و در هر شرایطی قابل ایجاد است، نظریه مدرنیسمون به ما می گوید که دموکراسی احتمالا تحت شرایط خاصی رشد می نماید. بسیاری از عوامل باعث می شود که تقویت و نمو دموکراسی در عراق در شرایط فعلی غیر واقعبینانه باشد. زیرا، بنا به عوامل منفی، از جمله تشدید تفرقه های قومی که به واسطه رژیم صدام حسین تشدید شده بود، این کار میسر نیست. اجازه دادن به خراب شدن وضعیت امنیتی پس از سقوط رژیم صدام حسین، به صورت خاص یک اشتباه جدی بود. اعتماد و شکیبایی زمانی وسعت پیدا می کند که مردم احساس امنیت نمایند.

دموکراسی در جامعه بی که به واسطه بی اعتمادی و عدم شکیبایی شدیداً آسیب دیده، دوام نمی آورد که عراق یک مثال برجسته نسبت به هر کشور دیگر در قسمت دیگر سنتیزی و بیگانه هراسی است. یک نمونه برجسته از بیگانه هراسی این است که مردم افراد بیگانه را به عنوان همسایه در کوچه و محله خود نمی پذیرند. در میان هشتاد کشور دنیا، تنها ۱۵ درصد مردم به طور اوسط چنین چیزی را ابراز کرده اند. در حالی که در میان کرد های عراقی، ۵۱ درصد باور داشتند که یک خارجی و بیگانه را به عنوان همسایه خود ترجیح نمی دهند. اما در بین عرب های عراقی این رقم به ۹۰ درصد می رسد.

نظریه مدرنیسمون دارای معنای مثبت برای سیاست خارجی ایالات متحده هم است. با توجه به شواهد قوی مبنی بر این که توسعه اقتصادی موتور محرکه دموکراسی است، ایالات متحده بایستی نیروی خود را روی تشویق توسعه متمرکز سازد. به عنوان مثال، اگر چنین چیزی موجب تغییرات دموکراتیک در کوبا شود، پس منزوی کردن این کشور بی فایده است. ایالات متحده باید تحریمات علیه کوبا را یک طرف گذاشته، توسعه اقتصادی و ارتباطات مفید با جهان بیرون را در این کشور ترغیب نماید. البته که هیچ تیوری قطعی نیست اما شواهد تجربی نشان می دهد که رشد احساس امنیت و ارزش های خودمختاری و بیان خویشتن شهروندان رژیم توتالیتر را ضعیف می نماید.

مشابه به این، اگرچه که بسیاری از ناظران از رشد سریع اقتصادی چین نگران شده اند، اما، پیامد های مثبت این رشد در بلندمدت آشکار می گردد. با این که چین دارای سیستم بسته تک حزبی است، اما زیر بناهای اجتماعی دموکراسی در حال شکل گرفتن است و بیشتر از آنچه ناظران فکرش را می کردند، در حالت نمو است. چین به سوی مفهوم خودمختاری و بیان خویشتن شهروندی در حرکت است، نقطه بی که جیلی، پولند، کوریای جنوبی و تایوان گذار خود را به سوی دموکراسی آغاز کردند. و به طرز تعجب آوری، ایران نیز به سوی همین نقطه در حرکت است که این شاید برای ناظرانی که تنها به کردار و رفتار سیاسی نخبگان جامعه توجه دارند، نیز تعجب برانگیز باشد. تا زمانی که حزب کمونیست چین و رهبران مذهبی ایران کنترل ارتش و نیروهای امنیتی کشور شان را در اختیار داشته باشند، نهاد های دموکراتیک در سطح ملی به وجود نخواهد آمد. اما فشار های زیاد برای آزادی های بیشتر چهره ی خود را وانموده، و اعمال فشار و سرکوب از جهت عدم کفایت اقتصادی و روحیه پایین جامعه، هزینه های زیادی را بالای کشور و دولت تحمیل می نماید. اما در کلیت، افزایش رفاه در چین و ایران، در راستای منافع ملی ایالات متحده است.

همچنان باید افزود، نظریه مدرنیسمون نشان می دهد که ایالات متحده باید به استقبال و تشویق توسعه اقتصادی در سرتاسر جهان بپردازد. اگرچه توسعه اقتصادی نیازمند یک سلسله تعدیلات و تنظیمات سختی است، اما در بلند مدت، به ظهور جوامع دموکراتیک بیشتر شکبیا و کمتر بیگانه هراس کمک می نماید.

دموکراسی کارآمد چیزی بیشتر از برگزاری انتخابات است. هر کسی می تواند دموکراسی مبتنی بر انتخابات را در هر کجای دنیا بسازد، اما، اگر قدرت از نخبگان به مردم انتقال نیافت، چنین دموکراسی ای دوام نمی آورد. دموکراسی کارآمد، در کنار توسعه زیر ساخت ها به حیات خود ادامه می دهد، که این نه تنها شامل فرصت ها و منابع اقتصادی که در برگیرنده عادت به مشارکت، تضمین حق مشارکت و همچنان خودمختاری شهروندان می گردد. بی شک، وابستگی میان ارزش های اجتماعی و طبیعت نهاد های سیاسی جامعه به گونه برجسته بی نیرومند است.

آیا به وجود آمدن ارزش های معطوف به خود مختاری و ابراز خویشتن منجر به دموکراسی می گردد یا با استقرار دموکراسی این ارزش ها نیز خلق می گردد؟ شواهد نشان می دهد که با به وجود آمدن ارزش های مذکور ما شاهد تولد و رشد دموکراسی هم خواهیم بود. نیازی به این نیست که اول نهاد های دموکراتیک در جای خود قرار داشته باشند تا به این واسطه خودمختاری و ابراز خویشتن شهروندان ظهور نماید. در طول چند دهه گذشته مدارک و شواهد از تحقیقات و بررسی های ارزش های جوامع نشان می دهد که در هنگام به راه افتادن امواج دموکراسی در اواخر دهه ۱۹۸۰ میلادی و اوایل دهه نود میلادی، ارزش های خودمختاری و ابراز خویشتن در روند تغییر ارزش ها و مناسبات در سطح جهانی سر بالا کرده بود که این امر تنها مخصوص دموکراسی های غربی نبود بلکه در جوامع اقتدارگرا نیز صدق می کرد. در ۱۹۹۰ میلادی، در بین مردم آلمان شرقی و چک و سلوواکی که تحت تسلط دو رژیم خیلی مستبد و توتالیتر زندگی می کردند، ارزش های خودمختاری و بیان فردی شهروندی خیلی توسعه یافته بود.

عنصر قاطع نه نظام سیاسی بلکه این واقعیت بود که این دو کشور خیلی به لحاظ اقتصادی در بین کشورهای سوسیالیستی دیگر، از جهت سطح بالای سواد عمومی و رفاه اجتماعی، توسعه یافته تر بودند. از این خاطر، زمانی میخایل گورباچف، رهبر اتحاد شوروی سابق، اصول پرژف و سایه دخالت نظامی شوروی را کنار گذاشت، این دو کشور به زودی به سوی دموکراسی شتافتند.

در سال های اخیر ارزش های خودمختاری و بیان خویشتن شهروندان انکشاف یافته تر و قوی تر شده است و باعث می شود که مردم با اعتماد به نفس بیشتر در سیاست دخالت نمایند. (در واقع، سهمگیری تعداد بی سابقه ی مردم در مظاهرات عمومی به شکل گیری موج اخیر دموکراسی کمک نموده است). آیا این به معنای آن است که رژیم های استبدادی به ناگزیر فرو خواهند پاشید؟ نه. این روز ها تکیه کردن بیشتر مردم روی خودمختاری و بیان مستقلانه ی خویشتن، مشروعیت نظام های استبدادی را می زداید، اما تا زمانی که هیات حاکمه توانایی و قصد کنترل ارتش و پولیس مخفی را داشته باشد، نیرو های طرفدار دموکراسی را سرکوب می کنند. با این حال، برای بسیاری از این رژیم های سرکوبگر خیلی دشوار و پرهزینه است که مراقب و ناظر بر گرایش های دموکراسی طلبانه باشند. آنها در مقابل جلو رشد و جلوه نمایی بخش های که تولید دانش و آگاهی تحول آفرین را می نمایند، می گیرند.

استراتژی جدید

درک جدید از توسعه دموکراسی برای روابط بین الملل دارای معانی و پیامد های گسترده است. به ویژه روشن می سازد که چرا دموکراسی های پیشرفته با یک دیگر وارد جنگ و خونریزی نمی شوند. تحقیقات اخیر به صورت تجربی قویاً این موضوع را توضیح می دهد که باید موضوع مذکور را در اندیشه های آدم اسمیت، اقتصاددان قرن ۱۹ و ایمانویل کانت، فیلسوف آلمانی قرن ۱۹ میلادی، جستجو کرد. در اوایل قرن ۱۹ میلادی که این دو اندیشمند زندگی می کردند، دموکراسی های لیبرال غربی جنگ های مختلفی را پشت سر گذاشته بودند ولی با یک دیگر وارد جنگ نشده بودند. این نسخه جدید نظریه مدرنیسمون، خاطر نشان می نماید که پدیده صلح دموکراتیک ناشی از تغییرات فرهنگی مرتبط به مدرنیته است تا ناشی از دموکراسی در ذات خود.

در اوایل تاریخ خویش، دموکراسی ها به تناوب با یک دیگر وارد نبرد شده اند. اما به مرور زمان یک سلسله ارزش ها مانند لغو برده داری، آزادی تدریجی انتخاب و حرکت به سوی تساوی زن و مرد، در جوامع مدرن غالب گشت. یک تغییر فرهنگی دیگر نیز در جوامع مدرن رخ داد که آن کمتر پذیرفتن جنگ و خونریزی بود، و مردم به بیان ترجیحات و تمایلات فردی خود علاقه پیدا کرده و بر اساس



مفاهیم دولت و فرایند نهادینه شدن دولت های مدرن

تحول گفتمان «حق» در فلسفه اروپا، تقریباً هستی شناسی تمام مفاهیم دانش سیاسی و جامعه شناختی غرب را متأثر نمود و تاریخ اجتماعی اروپا را وارد عصر جدیدی از مفاهیم و گفتمان های فلسفی ساخت که به عصر مدرن مسما است. دولت نیز از جمله مقولاتی بود که به مثابه نمودار حق در عرصه سیاسی، با یک مفهوم متفاوت از درک قرون وسطایی، در گفتمان جدید مطرح شد. دولت های قرون وسطایی در اساس، بر قاعده «تکلیف» افراد بنا می شدند و رابطه شان با شهروندان رابطه ارباب-رعیتی بود. این دولت ها مشروعیت خویش را از نهاد های مذهبی هم چون کلیسا و بر اساس قاعده «حقوق الهی» بدست می آوردند و رعایا را مکلف به پیروی و رعایت دساتیر خویش می دانستند. در قرون وسطا اطاعت از دساتیر دولت بخشی از رعایت دساتیر خدا تلقی می شد. و حتا علمای قرون وسطایی نیز تحت تاثیر این وضعیت اجتماعی، تکلیف فرد در برابر دولت را منشا حق او قرار می دادند. برای اولین بار در قرن هفدهم تامس هابز فیلسوف انگلیسی معادله حاکم بر تشکیل دولت را معکوس کرد. او حق فرد را بر تکلیف اش مقدم شمرد و سپس «تقدم حق» را مبنای اصلی تشکیل دولت قلمداد کرد. با تفکر جدیدی که هابز ارائه کرد مفهوم دولت در اندیشه و تاریخ اجتماعی اروپا کاملاً دگرگون شد. هابز حق فرد را از «حق طبیعی صیانت نفس» استخراج نمود و تشریح داد که انسان ها برای «حفاظت از این حق» نیاز به تشکیل دولت دارند.

بعد از طرح نظریه هابز که نقطه انعطاف در تاریخ اندیشه سیاسی تلقی می شود، در تمام طول دوران جدید در مجموع دو نوع تفکر عمده در باره دولت مطرح گردیده است- انگاشت مکانیکی از دولت و بینش ارگانیک. بر پایه این دو طرز تفکر، مفهوم دولت مدرن در اندیشه غرب جا افتاد و دولت های جدید بر اساس این اندیشه عرض وجود کردند. اگرچه دو تفکر یاد شده، تفاوت های عمیقی با همدیگر دارند، اما آن چه آنها را از اندیشه دولت های کلاسیک قرون وسطایی جدا می سازد، مطرح کردن «حق فرد» به جای «حقوق الهی» به مثابه منبع مشروعیت است. چنین انگاشتی، بنیان گذار گفتمان سکولاریسم به عنوان یکی از گفتمان های پایه یی دولت مدرن به حساب می آید.

گفتمان اول: دولت به حیث ماشین

آن طوری که ذکر شد هابز نخستین دانشمندی است که در عصر مدرن از دولت افسون زدایی کرد و «حق افراد» را به رسمیت شناخت. وی تصریح کرد که انسان ها این حق را دارند که برای تشکیل یک دولت با هم توافق کنند، و وی این توافق را «قرار داد اجتماعی» نام نهاد. قرار داد اجتماعی در آن زمان در برابر اصل «حقوق الهی» پادشاهان مطرح شد. تصویری که هابز از قرار داد اجتماعی دارد این است که وی قرار داد اجتماعی را قراردادی برای نجات از «وضعیت طبیعی» که در آن جنگ همه علیه همه جریان دارد مطرح کرد. بنا برین دولت در نظر هابز به مثابه ماشین تامین کننده امنیت افراد مطرح است. طبق این نظریه، انسانها برای صیانت نفس، در باره یک حاکم مطلق و یک حاکمیت مطلقه با هم به توافق می رسند، تا بر آنها حکومت کند. هابز این حکومت را «لویاتان» نام نهاد. (۱) به باور هابز قدرت لویاتان نا محدود است زیرا او فکر می کند که هرگونه تلاش برای محدود کردن این حکومت باعث بروز اختلافات زیادی می گردد و در نتیجه صلح و امنیت در معرض خطر قرار می گیرد. اگرچه هابز سلطنت مطلقه را بهترین نوع حکومت می دانست، اما دلچسپی نظریه او در این جاست که او اساس گذار تیوری دولت های اقتدار گرا در تمام مفاهیم آن است. چه سلطنت های مطلقه و چه دولت های اقتدار طلب و ایدئولوژیک که مشروعیت خود را بجای حقوق شهروند از طریق جنگ ها، کودتا ها و روایت هایی مانند پوپولیسم، اپارتاید و فاشیسم کسب می کنند، می توانند شامل این تعریف گردند. آلمان نازی، دولت های عربی خاور میانه مانند سوریه و مصر پیش از اعتراضات مردمی، دولت های اقتدار طلبی بودند که مشروعیت خود را مدیون روایت هایی مانند فاشیسم، اسلامیسیم و ناسیونالیسم، به حیث روح اراده عمومی و حقوق جمعی افراد بودند. و این دولت ها برای تحقق روایت های یاد شده عملکرد کاملاً ماشینی داشتند.

بعد از هابز گفتمان دولت با نگرش مکانیکی، میان فلاسفه اروپایی به ویژه انگلیسی تا اوایل قرن هجدهم دوام یافت. در گفتمان های بعدی، دولت نه تنها به حیث ماشین کنترل و تامین کننده امنیت که به حیث فراهم کننده منفعت و سود افراد نیز تلقی گردید. تا این که تیوری تشکیل دولت های مشروطه در انگلستان مطرح شد. جان لاک با نقد نظریه هابز که مخالف «مسئولیت پذیری» حاکم یا سلطان بود، استدلال کرد که هنگام بستن قرار داد اجتماعی، حاکمیت باید به جای یک سلطان مطلق به فرد و یا هیات مسوول و پاسخگو سپرده شود.

گفتمان دوم، دولت به مثابه عضو جامعه

نگاه ارگانیک به دولت توسط ژان ژاک روسو فیلسوف عصر روشنگری فرانسه در قرن هجدهم اساس گذاری شد و به وسیله کانت و بعد هگل تکامل کرد. روسو جامعه را با یک موجود زنده مقایسه می کرد و دولت را جز جوهری یا محصول تعامل منطقی جامعه می دانست که همراه با جامعه تحول و تکامل می کند. به همین دلیل به نظر وی دولت ها را تنها می شود از حیث پیشرفته تر بودن یا عقب ماندگی جوامع مطالعه کرد. روسو در کتاب «قرار داد اجتماعی» خویش، قرار داد اجتماعی را که هابز و لاک از آن حرف زدند، قرار داد بردگی انسانها خواند و گفت که افراد بر اساس چنین قراردادهایی، خود را به برده های بالفعل یک دولت مبدل می کنند. (۲) اهمیت اساسی نظریه روسو در این است که وی برای اولین بار «پارادوکس همزمان اطاعت کردن و آزاد بودن» را حل کرد- او «حاکمیت

نقش قابل شود. تا بالاخره در نتیجه این تعاملات تاریخی-اجتماعی و با الهام از نظریات دانشمندی چون لاک، گفتمان دولت مشروطه در سال ۱۶۸۹ در قالب دولت انگلیس واقعیت یافت. در این سال پارلمان انگلستان اعلامیه بی را به عنوان اعلامیه حقوق نشر کرد که سه بخش داشت: ۱. حقوق و آزادی های مردم ۲. امتیازات شاه ۳. اختیارات پارلمان.

منطق تحولات اجتماعی در طول قرن هفدهم و نیمه اول قرن هجدهم در اروپا طوری بود که بورژوازی به حیث یک طبقه تازه به دوران رسیده در اتحاد با شاه، ابتدا کلیسا را برای تشکیل یک دولت مشروطه از پا در آورد و به دنبال آن شاه را نیز که دیگر تنها شده بود از میان برداشت و به این وسیله دولت جمهوری را واقعیت بخشید.

گفتمان بورژوازی در باره دولت، گفتمان دموکراسی و حقوق بشر است. تمام مباحث عصر روشنگری در زمینه دولت، جدال برای معرفی یک دولت جمهوری استوار بر اصول دموکراتیک و حقوق بشر می باشد. در واقع انقلاب فرانسه مصداق عینی این گفتمان در بستر جامعه و نشانه بی از نهادینه شدن تفکر بورژوا دموکراتیک در تمام لایه های اجتماعی اروپای قرن هجدهم بود که در بعد سیاسی خواستار یک نظام انتخاباتی است.

انقلاب فرانسه دولت های اروپایی را بسوی جمهوریت های دموکراتیک رهنمون گردید و اقلیم جدیدی از مفاهیم و ساختار ها را که تا آن زمان فقط می شد در مباحث فلسفی و گفتمان های روشنفکرانه سراغ کرد، عینیت بخشید.

مفهوم دولت در شرق (آسیا)

در جوامع شرقی که به صورت عمده جوامع سنتی بودند تا قرن نوزدهم رابطه ی حاکمیت بر مردم بر مبنای اصولی از خشونت و ترس بنا نهاده می شد. حاکمیت که از طریق میراث یا غلبه نظامی انتقال می یافت دارای یک مالکیت عام بر تمامی شهروندان بود و این مالکیت تمام شوون زندگی از جمله حقوق اقتصادی و اجتماعی را شامل می شد. در اکثر این جوامع جایی برای ابراز نیاز انسان ها و جولان آن ها برای سودجویی شخصی وجود نداشت و همگی تحت سیطره یک قدرت مرکزی هدایت می شدند. شاید چنین مدل سیاسی برای دولت های کلاسیک آسیایی مدل بسته و دگمی فرض شود اما اگر روابط ساده ی قدرت با مردم را در ذهن خویش گسترش دهیم، خواهیم دید که تا چندی پیش کشورهای زیادی بودند که از چنین مدلی استفاده می کردند. حاکمیت سنتی در تعداد زیادی از کشورهای آسیایی مانند اروپا به عنوان مدلی از «لوهیت» یا نمایندگی از خدا در روی زمین مطرح بود، بنا بر این شهروندان باید همیشه از نقطه نظر ضعف و فرمانبرداری به مسایل نگاه می کردند. بنا ماهیت دولت های آسیایی تفاوت زیادی با دولت های کلاسیک اروپایی نداشت. اگرچه ما در شرق با یک نهاد قدرتمند و واحد دینی چون کلیسا و هم چنان طبقات اجتماعی مشخص هم چون روحانیت و اشراف مواجه نیستیم و تنها حقوق الهی تعیین کننده مشروعیت دولت نیست. دولت های آسیایی در کنار مشروعیت الهی، از طریق وابستگی های خونی و دودمانی و غلبه نظامی نیز کسب مشروعیت می کردند. اما در مجموع و از این نقطه نظر که مساله «حق افراد» در مشروعیت سلطنت های کلاسیک آسیایی هیچ نقشی نداشت، ما نمی توانیم آنها را در قالب سلطنت های مطلقه هابزی تعریف کنیم- یعنی دولت هایی که در آن حق افراد و توافق آنها به سلطان مشروعیت می بخشد. بنا بر این مفاهیم سه گانه مدرن از دولت (مطلقه، مشروطه و جمهوری) که هر سه بر اصل حق افراد استوار است، از اروپا به حیث یک کالای استعماری-وارداتی وارد آسیا شد.

دولت های استعمار گر اروپایی در قرن هجدهم که دیگر نه در مفهوم و نه در ساختار، دولت های قرون وسطایی نبودند، وقتی به آسیا رسیدند، به دلیل متفاوت بودن سیستم بومی بوروکراسی حکومت های آسیایی و هم چنان شیوه دولت داری بومی، به مشکلات فراوانی برای اداره این مستعمرات مواجه شدند. زیرا آنها متوجه شدند که اگر شیوه دولت داری در مستعمرات را با سیستم خودشان همسان نه سازند، مدیریت مستعمرات به سادگی ممکن نیست. چنین نیازی در گذشته به دلیل شباهت در انکشاف نیافتگی سیستم های بوروکراسی و ماشین دولتی بین شرق و غرب مطرح نبود، بنا بر این وقتی جهان گشایان کشور های جدید را تسخیر می کردند، سیستم دولت داری آن را زیاد متحول نمی کردند. اما چنین چیزی در عصری مدرن شدن دولت های اروپایی ممکن نبود. بنا امپراتوری های

قانون» را راه حل این پارادوکس قرار داد. یعنی فقط در سایه حاکمیت قانون است که انسان ها در عین زمانی که رعیت هستند آزاد هستند. او چنین وضعیتی را وضعیت تحقق یافتن مفهوم «شهروند» تلقی کرد. (۳) جوهر دولت در نظریه روسو «اراده عمومی» می باشد که «حاکمیت اراده عمومی» فقط بر همین اساس امکان پذیر است. روسو پیروی از دولت را پیروی از اراده عمومی و آن را آزادی محض عنوان کرد و گفت که هر کس هنگام پیروی از اراده عمومی به طور غیر مستقیم از اراده خود اطاعت می کند، بنا فردی که در این وضعیت قرار می گیرد، در عین اطاعت آزاد است. اما نظر روسو در باره اراده عمومی، اراده عمومی مستقیم یا دموکراسی مستقیم است. اگرچه روسو بنیادگذار تفکر دموکراسی مدرن و اندیشه جمهوری است، اما نظریه دموکراسی مشارکتی که به مثابه تیوری دولت های مدرن شناخته می شود، بعد از روسو و در ادامه گفتمانی که درباره نظریه دولت در عصر روشنگری در قرن هجدهم راه افتاد، به وجود آمد.

ایمانویل کانت نظریه اراده عمومی روسو را با تیوری تفکیک قوا که از جانب منتسکیو ارایه شده بود، جمع کرد و بر پایه آن نظریات اش در باره دولت را طرح ریزی نمود. دولتی که کانت از آن حرف می زند دولت جمهوری دموکراتیک مشارکتی است- به عبارت دیگر دولت های لیبرال دموکراتی که امروز با آنها در اکثر نقاط دنیا سروکار داریم. کانت یک دولت مدرن را برخوردار از تمام فضایی می داند که جوامع انسانی در حالت طبیعی فاقد آن است. مشارکت، حق و عدالت از مفاهیم کلیدی نظریات او در باره دولت هستند. روی هم رفته، گفتمانی که به دولت نگاه ماشینی ندارد و به آن به حیث یک رکن منطقی جامعه و محصول تداوم تعاملات اجتماعی نگاه می کند، به تیوری دموکراسی حاکمیت قانون و بالاخره شکل گیری دولت های دموکراتیک غربی منتهی شد.

اجتماعی شدن مفهوم دولت و فرایند شکل گیری دولت ها در غرب

هابز نظریات اش را در بستر واقعیات تاریخی-اجتماعی اروپا و با اقتباس از مصداق های این جوامع پی ریزی کرده بود. طبق تیوری هابز سلطنت مطلقه عبارت از سلطنت مطلقه سکولار است که منبع مشروعیت آن قرار داد اجتماعی افراد و نه مرجعیت کلیسا و حقوق الهی است. هابز در حقیقت دولت را جانشین خدا کرد، اما خدای جدید برای حفظ صلاح و امنیت، می توانست جبار و رعب آور و حتا دروغگو باشد. اما این نظریات در آن وقت از منطق تاریخی برخوردار بود و درست زمانی طرح شد که در اروپای قرن هفدهم حکومت های کلاسیک و وابسته به کلیسا در اثر تحولات صنعتی دچار آشفتگی می شدند. مناسبات اقتصادی کلاسیک که بر اساس اصول فیودالیت و شیوه تولید فیودالی استوار بود در اثر گسترش مناسبات تولید سرمایه داری دچار تحول می گردید و نظام سیاسی متکی به کلیسا دیگر پاسخگوی وضعیت جدید اجتماعی نبود.

در مجموع سه روند اساسی در ایجاد چنین وضعیت در اروپای آن زمان تعیین کننده بود.

اول) یک طبقه جدید شهری شامل بازرگانان، پیشه وران و سرمایه گذاران که تولید آنها هیچ ربطی به شیوه تولید فیودالی نداشت در اروپا به ویژه در انگلستان شکل می گرفت. این طبقه خواست های سیاسی جدیدی داشتند و سهم و حقوق بیشتری را مطالبه می کردند. در واقع گفتمان حق در لایه های مختلف جامعه از طریق این خواست ها پی ریزی شده بود.

دوم) نیاز به ایجاد بوروکراسی جدید. سیستم اداری کلاسیک قادر به جمع آوری و مدیریت مالیاتی که از مولدین جدید حاصل می شد، نبود. این مساله سبب تحول در دستگاه بوروکراسی دولت و اصلاحات ابرازی آن شد.

سوم) رشد نهاد علم و بوجود آمدن قشر روشنفکر که در شکل دهی و اجتماعی کردن گفتمان دولت نقش مهمی داشتند به ایجاد فاصله میان دولت و کلیسا سرعت داد. کلیسا نیز به سبب زیاده خواهی و استغراق در تشریفات و تجمل روحانی حیثیت خود را از دست می داد.

تیوری دولت هابز بیشتر برای اوضاع جنگی و آشفته انگلستان قرن هفدهم که در آن جنگ های داخلی برای براندازی خاندان سلطنتی استوارت شعله ور بود، فرموله می شد. اما نظریه سلطنت مشروطه جان لاک، بیشتر معرف وضعیتی است که در آن انگلستان از هرج و مرج خارج شده و طبقه روحانیت نقش مرکزی خود را در معادله قدرت از دست داده بود. در این زمان پارلمان انگلیس نیز آماده می شد تا در کنار اشرافیت به عوام نیز به حیث یک طبقه متمایز در امور دولت،

اروپایی از جمله امپراتوری بریتانیا بعد از رسیدن به آسیا به همسان سازی سیستم بوروکراسی و ساختار دولتی مستعمرات با سیستم دولتی خودشان پرداختند. بعضی از نویسندگان در اروپا و حتا در کشورهای مستعمره روند مدرن سازی دستگاه بوروکراسی را «عقلانی سازی» دستگاه دولت عنوان کردند.

راما چاندرا گوها مورخ معاصر هندی در کتابش «هندی پس از گاندی» می نگارد که استعمار غربی در شبه قاره هند نخستین کاری که کرد سیستم اداری امپراتوری مغولی هند را که بیشتر با ارزشها و تشریفات اسلامی مدیریت می شد، عوض کرد چون مثلا سیستم جمع آوری مالیات مغولی با سیستم مالیات بریتانیا هیچ شباهتی نداشت. از جانب دیگر، امپراتوری مغولی فاقد یک دستگاه سراسری و ساز و برگ دولتی و دولت متمرکز بود. به همین دلیل اشغال هند خیلی به سادگی و از طریق کمپنی های تجارتی صورت گرفت.

به این اساس امپراتوری های غربی بعد از قرن هجدهم تحولاتی را که در مفهوم و ساختار دولت های خودشان در اثر تحولات سیاسی و فلسفی رخ داده بود، وارد دستگاه های دولتی مستعمرات به ویژه در آسیا کردند. به دنبال آن دانشجویان مستعمرات را به غرب فرستادند و دانش های خودشان را از این طریق وارد مستعمرات کردند، تا اداره امور به وجه احسن انجام یابد. بنا بر این ابتدا ساختار دولت در این کشور ها دگرگون شد و سپس مفهوم آن در گفتمان سیاسی و جامعه. در مجموع مفهوم و سازمان دولت مدرن از سه طریق وارد گفتمان شرق شد:

اول) استعمار

دوم) دانشها و نهاد های آکادمیک

سوم) بوروکراسی و تجارت

درین جا ذکر این نکته نیز ضروری است که در کنار عوامل یاد شده، تمایل درونی نیز در اکثر کشورهای آسیایی برای رفتن به سوی روش های مدرن غربی به ویژه تشکیل دولت مدرن که محصول گفتمان اروپایی بود، وجود داشت. کم نبودند کشور هایی که به ساختار کشورهای استعمارگر به صورت آینده خود شان می نگریستند. رهبران اکثر این کشور ها دورنمایی را که برای کشور شان تعریف می کردند، حداقل در عرصه ساختار دولت فقط در چارچوب دولت های اروپایی قابل تعریف بود.

اگر دوباره هند را مثال بیاوریم، این کشور یکی از نمونه های آسیایی است که مقوله دولت از طریق امپراتوری بریتانیا وارد آن شد. دولتی را که بریتانیا در هند تاسیس کرد، امتداد امپراتوری بریتانیا و بخشی از سیستم بوروکراسی انگلیس بود. اگرچه جا به جایی دستگاه دولتی در هند، به وسیله استعمار گران انگلیسی آغاز شد، اما رهبران هندی نه از طریق ستیز با مفاهیمی که به وسیله این امپراتوری به سرزمین شان آمد بود، بلکه به واسطه تعریف این مقولات در درون فرهنگ خودشان در برابر استعمار ایستادند. مثلا سه محور اصلی تفکر هند جدید (گاندی، تاگور و نهرو) نه با گفتمان غرب ستیزانه، بلکه با یک روش پرسشگرانه با مدرنیته غربی مواجه شدند. گاندی در رساله «استقلال هند» تیوری خود را در قالب نقد مدرنیته و عقل ابزاری با این سوال آغاز می کند: که آیا تمدن مدرن غربی بهترین نوع تمدن است؟ پاسخ گاندی به این پرسش نه است، چون وی تمدن را پیشرفت اخلاقی بشر می داند که تمدن غربی به نظر گاندی فاقد آن است. اما اگر به ساختار نگاه کنیم، همین رهبران مبارزات خود را از طریق حزب که یک ساختار و مقوله غربی است، پیش می بردند. گفتمان اصلی استقلال طلبان هند گفتمان دولت دموکراسی و حقوق بشر و یک گفتمان کاملا غربی بود که رهبران هند تلاش می کردند، این گفتمان را در درون فرهنگ خودشان نهادینه کنند. دغدغه اصلی رهبران هند این است که نتیجه استقلال نباید یک دولت دیکتاتوری هندی بلکه یک دموکراسی حاکمیت قانون باشد. مثلا نهرو در سال ۱۹۳۷ در یکی از سخنرانی هایش می گوید: هند نیاز به هیچگونه سزای ندارد. یعنی اگر ما با انگلیس مخالفت داریم، فردا که به قدرت رسیدیم، مستبد ارایه نمی کنیم.

دغدغه تاسیس دولت مدرن به شیوه غربی در میان تقریبا تمام رهبران هندی وجود داشت. دموکراسی پارلمانی، سکولاریسم، عدم تعهد و اقتصاد سوسیالیستی عناصر کلیدی دولتی است که نهرو آن را تعریف می کرد. اما منظور نهرو از دولتی که دارای این چنین مشخصات است، یک دستگاه اعمال قدرت نیست، بلکه وی در تلاش دولتی است که هر یک از چهار صد میلیون جمعیت هندی به عناصر فعال

اجتماعی مبدل شوند و خودشان توانایی اداره خود را داشته باشند. یعنی آماج این رهبران به وجود آوردن مدرنیزاسیون اجتماعی است، نه یک دستگاهی که از بالا به پایین و به گونه آمرانه کار می کند. حالا وقتی می بینیم که امروز جامعه مدنی هند سرنوشت خودش را به دست خود گرفته و به گونه خودگردان عمل می کند و منتظر رهبری سیاسی و دستگاه قدرت نیست تا خط مشی تعیین کند، این مساله بی رابطه به تفکرات بنیان گذاران هند نیست. آنها تفکر چنین جامعه یی را خلق کردند و هند از زمان استقلال به سمت همین تفکر در حرکت است. بنا بر این کنترل مدنی قدرت در هند یک مساله تازه نیست، بلکه در گفتمان بنیان گذاران این کشور ریشه دارد. این مساله خیلی مهم است، زیرا رویکردی که آماج آن آگاهی دادن به مردم و شریک ساختن این آگاهی در روند مدرنیزاسیون دستگاه دولتی است، در کشورهای مانند افغانستان که در آن درک اصلی نخبگان از دولت، دستگاه اعمال قدرت است، هرگز به وجود نیامد است.

همین طور اگر به ترکیه به عنوان یک مثال دیگر آسیایی نگاه کنیم، این کشور نیز با یک رویکرد منحصر به فرد روند دولت سازی را دنبال کرده است. ترکیه، مدرنیزاسیون دستگاه دولت را نه مانند هند از طریق استعمار و نقد مدرنیسم غربی، بلکه از طریق اصلاحات داخلی در درون امپراتوری عثمانی که به «دوره تنظیمات» معروف است و در آن روشنفکران و بوروکرات های تحصیل یافته در غرب نقش اساسی داشتند، آغاز کرد. امپراتوری عثمانی یک سلطنت مطلقه اسلامی کهن سال و برخوردار از مشروعیت دینی (حقوق الهی) بود. سلطان به عنوان حامی و نجات دهنده شریعت اسلامی و مدافع عقیده اسلامی از همه قدرت مطلقه موجود برخوردار بود. او رییس دولت و فرمانده کل نیروهای نظامی عثمانی و نیز رییس هیات حاکمه - قولر- و هم زمان رییس هیات حاکمه اسلامی یا تشکیلات مذهبی عثمانی بود. اقتدار سلطان به جز به وسیله شریعت اسلامی توسط هیچ قانون اشرافی یا مدنی محدود نمی شد. از این که منبع مشروعیت سلطان اسلام بود بنا از لحاظ سلسله مراتب تصمیمات او در مرتبه چهارم پس از قرآن و سنت و مذاهب چهارگانه قرار داشت. (۴) دولت عثمانی در حقیقت گونه یی از دولت های کلاسیک آسیایی بود که شهروندان هیچ حقی در انتخاب حاکمیت نداشتند. یعنی دو عامل اصلی تشکیل دولت مدرن که عبارت از «حق فرد» و «اراده عمومی» می باشد در شکل گیری این دولت ها هیچ نقشی نداشت.

مفهوم دولت در نزد ترک ها در اواسط قرن هجدهم و پس از شکست های ترکیه عثمانی در جنگ، با طرح یک سوال دگرگون شد. ترکها از خود می پرسیدند که اگر امپراتوری عثمانی معرف اسلام واقعی و حقیقت مطلق دین اسلام است، پس چرا در جنگ با الحاد شکست می خورد؟ در ابتدا پاسخی که ترک ها به این سوال یافتند، این بود که دولت عثمانی از ایمان قوی برخوردار است، اما چون از لحاظ تکنولوژی جنگ ضعیف است، در برابر تکنولوژی پیشرفته اروپایی شکست می خورد و این به معنای شکست ایمان نیست. به این دلیل دولت عثمانی برای اصلاح تکنیکی نظام در آغاز قرن نوزدهم به یک سلسله اصلاحاتی دست زد که در تاریخ سیاسی ترکیه به دوره تنظیمات مسما می باشد. آماج اصلی این اصلاحات، باز بینی و احیای ایزاری دستگاه دولت از قبیل مدرن ساختن و گسترش سیستم بوروکراسی و تجهیز ارتش بود. اگر چه این فرایند شکلی از پذیرفتن فقط «مدرنیته تکنیکی» به حساب می آمد اما همین روند پسان ها زمینه ساز شکل گیری گفتمان دولت به مثابه یک مفهوم فلسفی در ترکیه گردید.

روشنفکران دوره تنظیمات در کنار این که به وارد کردن دانش های اروپایی به ویژه تجارب دولت داری اروپایی کمک کردند، هم چنان به آموزش نسل جوان در زمینه مدیریت، دیوان سالاری و روزنامه نگاری اروپایی پرداختند. این گروه در عقلانی کردن دستگاه عثمانی کمک فراوانی انجام داد. عمده ترین خصیصه یی که روشنفکران عثمانی داشتند، در آنها احساسات غرب ستیزی برخلاف اکثر ممالک اسلامی وجود نداشت. فرصت هایی که در دوره تنظیمات فراهم شد، زمینه را برای ظهور نهضت مشروطیت هموار کرد.

جنبش های مشروطیت اول و دوم که در ادامه برنامه تنظیمات در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به صحنه آمدند، گفتمان «دولت مدرن» را به گونه بنیادین مطرح کردند. آماج این جنبش تعریف جدید از دولت و به چالش کشیدن پایه های مشروعیت نظام کلاسیک عثمانی بود. گفتمان دولت مشروطه، حق فرد و قانون اساسی به وسیله همین جنبش مطرح شد. دو بار تصویب قانون اساسی این کشور در سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۰۸ که در آن محدودیت اختیارات شاه، تاسیس مجلس قانون

اصلاحات خیلی محدود بود و هرگز از پایتخت فراتر نرفت. در یک تصویر کلان تر، کشور در تمام دوران سلطنت شیرعلی خان دستخوش رقابت های خاندان سلطنتی و در نتیجه جنگ های داخلی و هرج و مرج بود. اگرچه اصلاحات ابزاری شیر علی خان در مقایسه به دوره تنظیمات عثمانی آن قدر گسترده نبود تا زمینه ساز گفتمان دولت مدرن در افغانستان شود، اما وی برای نخستین بار افغانستان را به عنوان یک دولت، با دولت های خارجی مقایسه کرد و مساله عقب ماندگی این دولت را نسبت به دولت هایی که به سمت «صلح و تمدن» در حرکت بودند، به رخ مردم کشید. اما در زمان او، به جز اصلاحات محدود ابزاری، هیچ تحولی در مناسبات قدرت و مفهوم دولت اتفاق نیافتاد. دولت او یک دولت کلاسیک مبتنی بر قاعده ارباب رعیتی و فاقد عنصر «حق فرد» و قرار داد اجتماعی برای انتقال قدرت بود.

بعد از به قدرت رسیدن عبدالرحمان خان، معادله معتدل دولت سازی که با شیر علی خان آغاز شده بود، معکوس گردید. دولت سازی عبدالرحمان خان با سرکوب شورش های داخلی و اخذ بیعت از حکمرانان داخلی با توسل به قهر نظامی همراه بود. او که منبع مشروعیت خودش را خداوند اعلان کرد، می خواست در قلمرو سلطنت اش هیچ قدرت پیرامونی باقی نگذارد. وی در مجموع چهل شورش را در طول سلطنت اش سرکوب کرد و برای اداره بدون واسطه مملکت سه عملیات بزرگ نظامی را علیه سران غلزایی در مشرقی، حکمرانان ترکستان در شمال و هم چنان اقوام غیر سنی مذهب در مناطق مرکزی راه اندازی کرد و در نتیجه یک حکومت متمرکز و منضبط شبه پولیسی را بوجود آورد. (۸) او با از بین بردن قدرت های محلی، اقتصاد و سیاست را در کابل متمرکز ساخت و حکومت های محلی را برای این که در آینده خطری را متوجه دولت مرکزی نه سازند به واحد های کوچک تجزیه کرد. امیر بعد از این که یک حکومت مرکزی را به وجود آورد و مساله سرحدات را یک طرفه کرد، برای دفاع از این دولت در پی ایجاد یک هویت ملی بر آمد. اما هویت ملی او از نوع ناسیونالیسم مدرن نه بلکه یک هویت دینی بود، او تمام مردم افغانستان را امت اسلامی خواند و با ایجاد یک فضای بیگانه هراسی مقوله جهاد را به عنوان ابزار دفاعی در برابر تهاجم احتمالی خارجی مطرح کرد. پیش از عبدالرحمان خان افغانستان سرزمین پارچه پارچه ای بود که در آن برای یک هراتی یا کابلی اهمیتی نداشت که قدهار به وسیله امپراتوری مغولی اداره می شود یا حکومت صفوی و بر عکس. اما این سیستم مالی استاندارد، پول واحد، قوانین، خدمت عسکری و بوروکراسی دولتی عبدالرحمان خان بود که این واحد های جدا افتاده را به هم پیوند داد. اما روی هم رفته دولت عبدالرحمان خان یک دولت مدرن نیست. چون در آخرین تحلیل، این دولت بر پایه جریان حاکمیت از بالا و مشروعیت الهی استوار است. گفتمان حق و اراده عمومی در فرایند دولت سازی هیچ اهمیتی ندارد. دولت به مثابه ابزار اعمال قدرت شاه و مجری احکام الهی عمل می کند، نه به مثابه ماشین تامین کننده امنیت، بر پایه رضایت شهروندان یا آن طوری که هابز تصور می کرد. بنا بر این با وجود تحول مکانیکی در ساختار و تشکیلات، مفهوم دولت در فهم و فرهنگ سیاسی افغانی هنوز تحول نیافته و کلاسیک بود.

اصلا وقتی به تاریخ افغانستان نگاه می کنیم، سرعت تحولات، هرج و مرج و بی دولتی چنان بر فرایند تاریخ سایه افکنده است که هیچ جزیره کوچکی در آن برای نهاد اندیشه باقی نمی گذارد. در حالی که هرگز یک دولت با ثبات و با دوام در افغانستان، مانند هندوستان یا ترکیه وجود نداشته، بنا زیاد منصفانه نیست، تا از اصلاحات ابزاری عبدالرحمان خان توقع آن را داشت که باید مانند کشور های دیگر زمینه ساز گفتمان دولت مدرن می شد. اما به هر حال عبدالرحمان خان برای نخستین بار، از لحاظ ساختاری، پایه های یک دولت واحد را در افغانستان بنا کرد.

دولت مدرن افغان در قرن بیستم افغانستان در حالی وارد قرن بیست شد که یک دولت متمرکز و نسبتا با اقتداری را از عبدالرحمان خان به میراث برده بود. امیر حبیب الله خان بعد از این که در سال ۱۹۰۱ اداره این دولت را به دست گرفت، نخستین کاری که کرد، تمام افغانهای را که به وسیله پدرش به خارج تبعید شده بود به شمول خانواده طرزی از ترکیه عثمانی، سران محمدزایی از هند و رهبران فرقه های تصوف مانند خاندان مجددی و گیلانی از عراق، دوباره به وطن دعوت کرد. باز گشت این مهاجران که با افکار

گذاری و حقوق سیاسی برای مردم پیشبینی شد بود، محصول این گفتمان است. اگر چه جنگ با روسیه و سپس جنگ اول جهانی، شکست امپراتوری عثمانی و به دنبال آن حکومت نظامی جدید مانع اجرای این قوانین شد. (۵) بعد از جنگ جهانی اول، مصطفی کمال پاشا در راس گروهی به نام «ترک های جوان» بعد از این که قدرت را به دست آورد، پنج مفهوم بنیادین را به عنوان پایه های ایدئولوژیک ترکیه مطرح کرد: سکولاریسم، ناسیونالیسم، پوپولیسم، انقلابی گری و دولت گرایی. دولتی که بر پایه این ایدئولوژی شکل گرفت شباهت های زیادی با یک دولت توتالیتر مدرن داشت که در آن دولت به حیث یک «فراقدرت» حق مداخله در همه عرصه های فرهنگی، مدنی و حتا خصوصی جامعه را داشت. اما او توانست با این شیوه، ترکیه بعد از فروپاشی عثمانی را هویت تازه بی بخشد و از هرج و مرج احتمالی در آن جلوگیری کند. به هر صورت در درون گفتمان «جمهوری ترکیه» بود که مقوله شهروند، جمهوری دموکراتیک و حاکمیت قانون وارد گفتمان قدرت، فرهنگ سیاسی و قانون اساسی ترکیه و بالاخره منتج به تشکیل دولت معاصر ترکیه شد.

حالا اگر تحول مفهوم دولت در گفتمان سیاسی و فرایند تشکیل دولت های مدرن را بین کشور های آسیایی و اروپا مقایسه کنیم، می بینیم که در غرب نهاد فلسفه و علم در خلق این گفتمان نقش محوری داشته است. البته نقش جنبش های اجتماعی و روشنفکری در گسترش و تحقق این فرایند اهمیت خود را دارند. اما در آسیا عمدتا دولت ها، جنبشهای اجتماعی و ناسیونالیستی و حرکت های روشنفکری در شکل گیری گفتمان دولت مدرن تعیین کننده بوده اند.

دولت در افغانستان چه مفهومی دارد؟

تا زمان مطرح شدن گفتمان «مشروطیت» از سوی مشروطه خواهان اول در آغاز قرن بیستم، مفهوم دولت در افغانستان، کلاسیک و قرون وسطایی بود. دولت ها عمدتا دارای منبع مشروعیت «حقوق الهی» بودند و رابطه قدرت مانند نظامهای قرون وسطایی رابطه ارباب-رعیتی بود. آنطوری که دکتر اکرم عثمان در رساله «جنبش مشروطه خواهی مطلع و مبنای دوران جدید در تاریخ افغانستان» نگاشته است: «از بدو تاسیس حاکمیت سیاسی در کشور ما، یا درست تر بگویم در منطقه ما، نظام حاکم، حول این قاعده می گشت:

— تأمین امنیت به شرط استقرار حکومت استبدادی.
— برهم خوردن امنیت و نظم و نسق امور به شرط برانداختن حکومت استبدادی.
— تأمین مجدد امنیت به شرط احیای حکومت استبدادی....

... چنان وضعیتی تا نطفه بستن افکار مشروطه خواهی در وطن ما دوام آورد و بی تردید نخستین کسانی که آگاهانه آن فورمول را زیر سوال بردند طلایه داران جنبش مشروطه بودند. از همین سبب تاریخ ما را به دو دوره میتوان تقسیم کرد:

- ۱- دوره پیش از مشروطه خواهی
- ۲- دوره بعد از مشروطه خواهی» (۶)

پیش از پرداختن به گفتمان مشروطیت در قرن بیستم، بررسی روند دولت سازی در زمان شیر علی خان و عبدالرحمان خان در نیمه دوم قرن نوزدهم به عنوان پیش در آمد این بحث، لازمی است.

اصلاحات ابزاری در دستگاه دولت افغانستان در زمان امیر شیر علی خان، تحت تاثیر هند بریتانوی و با روی دست گرفتن اصلاحات در ارتش و دستگاه بوروکراسی، آغاز شد. در واقع، امیر بعد از نخستین دیدارش از هند و دستگاه دولتی آن به کلی متحول شده بود. تا جایی که هنگام باز گشت از هند گفت «تمام دنیا به سوی صلح و تمدن در حال پیشرفت هستند، اما این ما افغانها هستیم که هنوز در جهالت بسر می بریم.» (۷) امیر با نیت اصلاح نظام، یک ارتش ۵۶ هزار نفری را که در در واحد های جداگانه، تنظیم شده بود تشکیل و برای پرداخت معاشات آنها یک سیستم جدید اداری و مالی را تاسیس کرد. وی این اصلاحات را به کمک تعدادی از تحصیل یافتگان افغان و هم چنان متخصصان هندی انجام داد و بر اثر مشوره این افراد، برای نخستین بار در تاریخ افغانستان، جهت نشان دادن فعالیت هایش به مردم یا به عبارت دیگر جهت ایجاد رابطه میان دولت و مردم مجله «شمس النهار» را تاسیس کرد. با آن که در آن زمان بیش از چهل درصد در آمد سیزده میلیون رویه گی دولت افغانستان خرج ارتش می شد و نمودار هایی از یک ساختار بوروکراتیک در حکومت کابل شکل می گرفت، اما تمام این

سکولار و شیوه های جدید دولت داری و هم چنان نهضت های مدرن اجتماعی در امپراتوری عثمانی و هند بریتانوی آشنایی داشتند، تاثیر عظیمی بر روند سیاسی و دولت سازی در افغانستان گذاشت. مقولاتی مانند وحدت ملی، همبستگی آسیایی، مقاومت ضد استعمار و استقلال، نخستین بار به وسیله این مهاجرین وارد افغانستان شد که در حقیقت خمیر مایه گفتمان دولت مدرن در افغانستان است. آنها در گفتگو با شاه به وی گوشزد می کردند که افغانستان باید مانند سایر ممالک اسلامی برای رقابت در جهان امروز، از فرهنگ مدرن و شیوه نوین اقتصاد اروپایی استفاده کند. همچنین، نخبگان مذهبی بر گشته از مهاجرت به مساله پان اسلامیسیم و توسل به جهاد جهت مقابله با تهاجم خارجی تاکید می کردند.

در حقیقت بعد از این رویداد، دو جریان فکری در تقابل با هم در افغانستان بوجود آمد: اول، یک جریان ناسیونالیست مدرنیست که بیشتر متأثر از افکار محمود طرزی بود و دوم، یک جریان اسلامگرا که از اختلاط علمای داخلی و رهبران بازگشته به کشور تشکیل شده بود. اما این جریان نخست است که با تشکیل نهضت مشروطه خواهان اول که در حقیقت طلایه داران پرسشگری در تاریخ اجتماعی افغانستان هستند، با طرح گفتمان دولت مدرن، مفهوم رایج از دولت را برای نخستین بار به چالش کشیدند.

مشروطه خواهان و گذار به عصر مفاهیم جدید

نخستین مرام مشروطه خواهان زمینی کردن هیولای لاهوتی قدرت در افغانستان است. این نهضت تحت تاثیر اندیشه های وارد شده از هند و ترکیه عثمانی و حول محور انجمن سراج الاخبار در سال ۱۹۰۶ توسط روشنفکران شهری اساس گذاری شد. آن طوری که در تاریخ غبار تذکر رفته است: این قشر روشنفکر در پایتخت بیشتر گرد سه مرکز می چرخید؛ یکی لیبرال های دربار که خواهان ریفورم در داخل رژیم موجوده بودند. اما مرکز عمده روشنفکران دموکرات که بر علاوه ریفورم، تبدیل رژیم مطلق العنانی را به یک رژیم دموکرات می خواستند، لیسه حبیبیه بود. دسته سوم روشنفکران منفردی بودند که خارج حلقه دربار و هم خارج حلقه مدرسه حبیبیه قرار داشتند، و بعضا بین هم روابط رفیقانه سیاسی داشتند... مرمانمه ده ماده یی را که این نهضت طرح کرد، مفاهیم کلیدی آن عبارت از: مشروطه ساختن رژیم، حاکمیت ملی، انتخابات پارلمانی، حکومت قانون، بسط مبانی «مدنیّت» و شیوه مبارزه سیاسی مسالمت آمیز می باشد. (۹)

در واقع مشروطه خواهان، معادله حاکم بر روابط قدرت را کاملاً زیر سوال بردند. آنها برای اولین بار مفهوم «حق» را وارد گفتمان دولت ساختند و با مطرح کردن انتخابات، مشروعیت «حقوق الهی» دولت را به چالش کشیدند. در حقیقت گفتمان مشروطه خواهان در باره دولت، گفتمان مدرن است - یعنی دولت به مثابه اراده عمومی. نگاه مشروطه خواهان به دولت، نگاه مکانیکی نیست، یعنی آنها دولت را صرفاً ماشین تأمین کننده امنیت و رفاه تلقی نمی کنند، بلکه از آن به حیث پیامد مجموعه تعاملات اجتماعی نام می برند و از مسوولیت آن در برابر قانون حرف می زنند. نگاه آنها به دولت نگاه هابزی نیست، یعنی دولت را «لویاتان» ترجمه نمی کنند. آنها هم چنان کاری به فرایند مستمر و تاریخوار شکل گیری مفهوم دولت در اندیشه اروپایی ندارند. منطق مشروطه خواهان بیشتر از این که در فلسفه غرب ریشه داشته باشد، به تجارب جنبش های ملی در کشورهای شبیه هندوستان نزدیک است. آنها خواستار حکومت قانون هستند. اما تیوری مشروطه خواهان را شاه بر نتابید و بالاخره به طور بی رحمانه یی آن را سرکوب کرد. بعد از این سرکوب، درباریان سلطنت، مساله مشروطیت را به دشمنی با نظام ترجمه می کردند، تا جایی که می گفتند: «دیگر هر چیز را از اصول جدید قبول داریم، الا مشروطه!»

با وجود این خصومت بی رحمانه، نهضت مشروطه خواهی برای بار دوم در زمان سلطنت حبیب الله خان عرض وجود کرد. نهضت دوم نیز در مرمانمه ده ماده یی خویش، حکومت مشروطه، انتشار قانون اساسی و قوانین فرعی، انتخابات و ترویج فرآورده های مدرن در افغانستان را هدف مبارزات خویش اعلان کردند. اما مشروطه خواهان دوم نسبت به جریان اول که خواستار مبارزه عدم خشونت بودند، تکتیک خود را وسعت بخشیدند و در بعضی حلقه های تندرو و رادیکال از اقدامات ترور و استعمال سلاح برای نیل به هدف نیز حمایت می کردند. وقتی امان الله خان که خود یکی از اعضای مشروطیت بود، در سال ۱۹۱۹ به قدرت رسید و استقلال افغانستان را اعلان کرد، با وجود سراسیمگی و شتاب در تقلید مدرنیته ابزاری، نتوانست هیچ کار بنیادینی را برای گسترش گفتمان مدرن در عرصه

دولت یا لا اقل برای دوام گفتمان مشروطه خواهان انجام دهد. پادشاهی برای او به ارث رسیده بود، و در تمام طول حاکمیت ده ساله او هیچ تغییری در گفتمان قدرت رونما نشد. دولت به شکل یک پادشاهی مطلقه که در آن شاه از مسوولیت میرا است، باقی ماند. اگر چه دولت امانی از لحاظ ساختار و در ظواهر امر در نتیجه اصلاحات ابزاری در دستگاه بوروکراسی، وضع برخی از قوانین از جمله قانون اساسی و ایجاد دستگاه دیپلماسی، تفاوت های زیادی با حکومت پدر اش داشت، اما روابط قدرت، مقوله دولت و منبع مشروعیت نظام در چارچوب بسته همان عواملی تعریف می شدند که در نظام های پیش از او نیز رایج بود. حق شهروند، اراده عمومی و حکومت قانون در مناسبات قدرت ملموس نبود. بنا بر این هستی شناسی دولت امانی، مفهوم بیشتر از یک دولت کلاسیک ارایه کرده نمی تواند. نا رضایتی از این دولت را در سخنان بسیاری از اعضای نهضت مشروطیت که این دولت را محصول فداکاری های خویش می پنداشتند، می توان دید. کاکا سید احمد یکی از اعضای مشروطیت به رفقایش می گفت: «طرز حکومتی را که ما و شما می خواستیم نشد. پس بیایید که حکومت جمهوری را پیش بیندازیم.» (۱۰)

به این ترتیب تعریفی که مشروطه خواهان از دولت داشتند، در افغانستان پذیرفته نشد و این کشور برای نخستین بار هنگام نزدیک شدن به عصر مفاهیم جدید یا مرحله گذار، به عقب برگشت. دلایل این شکست را می توان در سه عامل ذیل جستجو کرد.

اول) گفتمان مشروطه در فقدان یک دولت نهادینه شده در افغانستان مطرح گردید. یعنی اگر فرایند دولتی سازی از زمان شیرعلی خان تا ظهور مشروطه خواهان را با دوره تنظیمات ترکیه مقایسه کنیم، گفتمان مشروطیت، بر خلاف ترکیه عثمانی نه با هدف اصلاح درونی نظام که با برنامه دگرگون ساختن نظام، بسیار با عجله و کاملاً سیاسی راه افتاد.

دوم) نهضت مشروطه در افغانستان، خیلی محدود و فاقد پایگاه اجتماعی و طبقاتی بود که عمدتاً از بالا به پایین یا به سبک مدرنیزاسیون آمرانه حرکت می کرد. سوم) این نهضت بخاطر سطح نازل شعور عمومی منجر به بسیج سراسری مردم و منتج به انقلاب مشروطه نشد.

در نتیجه، دولت امانی در اثر طغیان داخلی از پا در آمد و رژیمی که به دنبال آن شکل گرفت، بیش از سه دهه با همان مناسباتی که تنها می تواند معرف یک دولت کلاسیک باشد بر افغانستان حکومت کرد.

در مجموع اگر به دولت های افغانستان از آغاز قرن بیستم تا فرا رسیدن دهه دموکراسی نگاه کنیم، این دولت ها ضمن تفاوت های ساختاری، مفهوم یک دستگاه سواى جامعه را ارایه می کنند. پادشاه طبق اراده خدا بر تخت می نشست و تکلیف مردم پیروی و ستایش وی تا فرا رسیدن مرگ اش بود. اگر چه به دلیل آسمانی بودن منبع مشروعیت، مشکل است این دولت ها را در قالب تفکر هابز تعریف کنیم، اما لا اقل در سطح رعایا، این تلقین وجود داشت که دولت حیثیت ماشین تأمین کننده امنیت آنها را دارد - لویاتان در افغانستان طبق اراده خدا اعلان هستی می کرد.

دهه دموکراسی و ایجاد دولت مدرن

سه عامل اصلی در شکل گیری «دموکراسی شاهی» در افغانستان نقش اساسی داشتند.

- تحولات بین المللی و پایان یافتن عصر سلطنت های مطلقه در جهان و بخصوص در منطقه.

- تشکیلاتی شدن مفاهیم و خواست های دموکراتیک در قالب احزاب سیاسی.

- گستردگی روابط دولت و مبادلات تجارتي که بوروکراسی و سیستم مالیاتی دولت را متحول کرده بود.

تمام این عوامل، باعث شدند، تا شاه به مشروطیت نظام در قالب یک سلطنت پارلمانی تن در دهد. به یقین دموکراسی شاهی نه در نتیجه تعاملات اجتماعی و از طریق یک جنبش اجتماعی پیاده شد، بلکه به گونه آمرانه از جانب دولت اعلان شد. اما به هر صورت، این نخستین باری بود که در تاریخ افغانستان مساله «حق فرد» و اراده عمومی داخل پارادایم مناسبات قدرت و گفتمان دولت می شد. با طرح حقوق سیاسی افراد در قانون اساسی، مساله «شهروندی» وارد دستگاه حقوق اساسی افغانستان گردید. انتخابات مجلس و انتخاب یک صدر اعظم مسوول از طریق پارلمان معادله سنتی قدرت را بکلی دگرگون کرد. دولتی که در

خود تاثیر گذار باشد. اگر این مرحله با موفقیت طی گردد، انسان از موهبت های بعد از گذار که در عرصه سیاسی، حاکمیت به معنای یک دولت شناور و دموکراتیک است بهره مند می گردد.

اما چالش ها و آسیب های دوران گذار فراوان است. به همین دلیل جوامع زیادی از جمله افغانستان درست در همین مرحله در جا زده و به عقب برگشتند. بطور کلی سه چالش به عنوان موانع اصلی در مرحله گذار قابل بررسی است:

۱. مقاومت وضع موجود. این اولین چالش سر راه یک جامعه ی در حال گذار است. نقش اصلی برای مهار این چالش به عهده روشنفکران بومی است. آنها در این وضعیت وظیفه دارند که با شناختی که از روحیه ی شهروندان و نوع مقاومت حاکمیت دارند، تاکتیکی را برای مردم مدل سازی کنند که از کمترین برخورد هزینه دار بهره مند باشد و تاجایی که ممکن است از تنش بوجود آمده برای افزایش روحیه ی تقدیری مردم و حاکمیت استفاده کنند. از آنجایی که یکی از ویژگی های دوران گذار «وضعیت همیشه در بحران» آن است؛ صبر و خویشتنداری شهروندان و حاکمیت باعث می شود که بحران ها با ضریب خطای کمتری پشت سر گذاشته شوند.

۲. خطر برگشت به عقب. تازگی و خام بودن هدف ها و شعارهای جامعه ی در حال گذار باعث می شود که مقاومت کمتری در برابر اندیشه ی سنتی نظام حاکم و حتا شهروندان داشته باشد. در این جا نقش روشنفکران به عنوان تیوریسین های جنبش های اجتماعی مشخص می شود و آنها باید بتوانند با بهره گیری از بهترین ابزار خبرسانی و رسانه یی روز، تحلیل های خود در دفاع از آرمان های جنبش های نوپای اجتماعی را به گوش مردم به رسانند. آنها باید به توانند هر لحظه برای برون رفت از چالش های پیش روی جنبش، راهکاری ارایه دهند. راهکارهای آنها باید به نوعی باشد که یا جنبش را به پیش ببرد یا لاقبل بتواند جایگاهش را در همان نقطه مستحکم سازد.

۳. اسطوره سازی که خود روشنفکران در آن نقش اساسی دارند. شهروندان، قهرمانان خود را دوست دارند و می خواهند در یک جای کار تمام امور را بدست آنان بسپارند و خود به زندگی عادی شان بپردازند. آنها هنوز خود را به لحاظ سیاسی بالغ نمی دانند و دایم به دنبال سایه ی کاریزمای انسانی می گردند که در آن خود را پنهان کنند. این وضعیت باعث می شود که نقد از جنبش به هیچ تقلیل پیدا کند و تمام خواست جمعی برای هدف های یک جامعه چند وجهی تنها درخواست یک قهرمان تجلی یابد. در این وضعیت یک معادله ی ساده عمق فاجعه را معلوم می کند: سقوط قهرمان برابر است با سقوط جنبش. (۱۱)

اگر به مشخصات این مرحله دقیق شویم، افغانستان هر دو بار، الی مرحله گذار پیش رفته اما وارد این مرحله نشده است، چون در متن اجتماعی، هرگز ما شاهد یک وضعیت زایشی که پروانده یک مدل سیاسی جدید باشد نبوده ایم. اما اگر مساله را در متن روشنفکران، نخیه گان و دستگاه قدرت مطالعه کنیم، یک نوع کنده شدگی از انگاشت ها و زمینه های سنتی بطور محدود در هر دو مرحله مشاهده می شود. اما در این مرحله کنده شدگی، روشنفکران که وظیفه مدیریت بحران و سمت دهی جامعه را به عهده دارند، از یک جانب از خویشتنداری برخوردار نبودند و از سوی دیگر نتوانستند با جامعه رابطه برقرار کنند. محدود بودن دایره گفتن مشروطه خواهان، تمایل به قدرت و سیاسی شدن بیش از اندازه گفتن روشنفکران دهه دموکراسی و غیبت مردم در این فرایند، عقب رفتن به گذشته را کمک کرد. حالا اگر بحث افغانستان را با مثلا مرحله گذار در هند مقایسه کنیم؛ فراگیر بودن جنبشهای اجتماعی از جمله نهضت اسقلال و احزاب سیاسی هند، نشان می دهد که چگونه انسان تحت یک حاکمیت استعماری در یک روند فراگیر اجتماعی به فاعل سیاسی و تاثیر گذار بر زندگی خویش مبدل می گردد. هندی ها در وضعیت گذار یک جامعه پر تیش، پویا و زنده یی را که قادر به خلق مفاهیم خودش است پرورش دادند. روشنفکران و رهبران سیاسی هند با خویشتنداری و همدیگر پذیری بحران را مدیریت کردند، پل های باور را از طریق شبکه های اجتماعی میان شهروندان به وجود آوردند و بالاخره مدرنیته غربی را که دولت دموکراتیک از تبعات سیاسی آن است تجربه کردند.

حالا اگر به فرایند دولت سازی در افغانستان که بعد از سقوط طالبان آغاز شد توجه کنیم، هنوز سیر حرکت ما خیلی متمایل به تجربه های ناکام تاریخی خود ما است، تا تجاربی که نتایج موفقانه یی را در قبال داشت است.

نتیجه این رویداد بوجود آمد، یک شاهی مشروطه به تمام معنا بود. اما گفتن دولت مسوول، به دلیل محدودیت نهاد های سیاسی دموکراتیک و جامعه مدنی و نا گستردگی طبقه متوسط شهری، نتوانست به یک گفتن فراگیر اجتماعی-تاریخی مبدل گردد. غیبت جنبش های مدنی، سطح پایین آگاهی و بالاخره اجتماعی نشدن مفاهیم مدرن، زمینه را برای توسعه احزاب سیاسی پوپولیست و ایدیولوژیک از چپ رادیکال تا راست رادیکال فراهم کرد و افغانستان در مرحله گذار به یک دولت مدرن فراگیر دوباره شکست خورد.

با کودتای سردار داوود، روند ده ساله مشروطیت به انحراف انجامید. سردار داوود با اعلان جمهوری، در حقیقت دولت را جانشین خدا کرد. یعنی نه مانند شاهان گذشته، تاج پوشی را «محض اراده الهی» دانست، بلکه منبع مشروعیت دولت را، ذات دولت که به عنوان روح ناسیونالیسم افغانی عمل می کند، اعلان کرد. دولت داوود خان یک دولت اقتدار طلب مدرن بود که بیشتر با روایت هابز سازگاری دارد. اگرچه حق فرد برای سردار داوود به آنگونه یی که هابز تعریف می کند مفهوم نداشت، اما او این حق را در چارچوب یک گفتن پوپولیستی و توده یی به عنوان منبع مشروعیت دولت خویش به رسمیت می شناخت و به آن اتکا می کرد. او برای یکپارچگی افغانستان برای دفاع در برابر بیگانه مانند عبدالرحمان خان، یک روایت واحد را اساس قرار داد- ناسیونالیسم را جانشین جهاد کرد.

با بر اندازی نظام جمهوری، دولت از هم پاشید و جنگهای داخلی و آشوب میان گروه های رادیکال در گرفت. دولت هایی که در این آشوب بیست ساله شکل گرفتند، همه در حال دولت شدن بودند تا یک دولت.

تفاوت در این بود که دولت حزب دموکراتیک خلق، بیشتر از موضع یک دولت مدرن و جریانات اسلام گرا از موضع در برابر دولت مدرن وارد عرصه شدند. دولت حزب دموکراتیک یک دولت تک حزبی برخوردار از مشروعیت ایدیولوژیک بود و حق مداخله در تمام عرصه های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را داشت. کمونیست های افغانستان نگاه شان به دولت ایزاری، هابزی و اقتدار گرا بود. یعنی دولت را به عنوان ماشین مدرنیته می خواستند در سراسر مملکت گسترش دهند. اما دولت ایده آل آنها هرگز تحقق نیافت.

مجاهدین که ابتدا از پیاله اسلام سیاسی می نوشیدند، در نهایت به منادیان گفتن راسیستی از دولت تبدیل شدند. یعنی مفهوم دولت را در سطح یک گفتن انتیکی تقلیل دادند و هرگز قادر به تشکیل یک دولت واحد نشدند. آنها در حقیقت تاریخ را الی مرحله «جنگ همه علیه همه» عقب بردند. در این مرحله پر آشوب، طالبان شبیه لویاتان ظهور کردند، تا به جنگ همه علیه همه پایان بخشند. پارادایم طالبانی از دولت، پارادایم دولت های کلاسیک و حد اقل متعلق به یکصد سال قبل در تاریخ افغانستان است. دولت آنها از لحاظ مناسبات قدرت و شیوه عملکرد شباهت های زیادی با دولت عبدالرحمان خان دارد. منبع مشروعیت دولت حقوق الهی است، تکلیف فرد برای رعایت دساتیر امیر المومنین مبنای حق او قرار می گیرد- لویاتان دوباره طبق اراده خدا ظهور می کند.

مرحله گذار و آسیبهای آن

حالا سوال اینجاست که ما چرا نتوانستیم از دایره بسته ابر روایت های بومی، به عصر مفاهیم جدید که گوهر زندگی مدرن است گذار کنیم؟ به نظر من افغانستان برای گذار از سنت به مدرنیته و برای گذار از عصر دولت های کلاسیک به دولت مدرن و از بستر فرا روایت های کلیشه یی به عصر مفاهیم جدید دوبار تا مرحله گذار در طول قرن بیست پیش رفت - سلطنت امان الله خان و دهه دموکراسی. اما در هر دو مرحله به عقب برگشت. برای روشن شدن دلایل اصلی پرتاب شدن از گذار به گذشته، آسیب شناسی مرحله گذار و مطالعه مصداقهای آن در افغانستان لازمی است.

گذار بیشتر به معنای کنده شدن از باورها، انگاشت ها و زمینه های سنتی برای حرکت به سوی یک وضعیت جدید و متفاوت است. این گذار در چارچوب بزرگ تر که جامعه محسوب می شود، وضعیت زایشی را ایجاد می کند که قرار است یک مدل سیاسی جدیدی را بیافریند. مدلی که بر مبنای انسان و نیازهای او طراحی شده است و قرار است یک قرارداد اجتماعی را وضع کند که تمام شهروندان در مورد آن به اتفاق نظر رسیده اند.

دوران گذار، تونلی است که انسان بی اراده و تحت یک حاکمیت خودکامه را، به یک فاعل سیاسی آزاد تبدیل می کند که می تواند در زندگی اجتماعی و سیاسی

در گام نخست دولت کنونی محصول یک حادثه بین المللی است. این دولت زمانی بوجود آمد که ظرفیت تاسیس یک دولت حاکمیت قانون نه در گفتمان روشنفکرانه مطرح بود و نه هم در واقعیت تاریخی افغانستان. این دولت در غیبت پایه های اجتماعی و مردمی، مشروعیت اش را از یک کنفرانس بین المللی کسب کرد و بعد مساله اراد عمومی و «حق فرد» را مطرح کرد.

این دولت در ابتدا به گونه کاملاً مصنوعی برای تأمین امنیت ساخته شد. در واقع غربی ها بر پایه تجارب خودشان، لویاتان را بر سرنوشت ما نازل کردند. مقوله اراد جمعی و حق فرد که به حیث منبع مشروعیت دولت در قانون اساسی پذیرفته شده لا اقل در تیوری ساختاری، این دولت را به یک دولت «مدرن» شبیه می سازد. اما جنگ، گسترش گفتمان های پوپولیستی و اتنیکی در درون این دولت، منیت آن را به حیث یک دولت دموکراتیک زیر سوال می برد. آن طوری که شواهد نشان داده است، در متن نخبگان سیاسی تمایل برای رفتن بسوی یک دولت دموکراتیک مدرن زیادترتند نیست. در گفتمان نخبه گان مشارکت به مفهوم راسیستی و پوپولیستی بیشتر از مشارکت دموکراتیک مطرح است. روشنفکران افغان در خلق و تکثیر مفاهیم جدید، مدیریت بحران و اجتماعی ساختن گفتمان دولت و بالاخره سمت دهی فرایند دولت سازی کاملاً خنثا عمل کرده اند. به همین دلیل مسیری را که این دولت در فقدان یک جنبش اجتماعی قدرتمند و غیبت یک گفتمان شفاف می پیماید کاملاً برای جامعه غیر قابل درک است. با آن که از لحاظ ابزاری ساختار هایی برای مشارکت و حقوق سیاسی شهروندان در قانون پیشبینی شده است، اما اگر این مفاهیم اجتماعی و تعریف نشوند، امید برای داخل شدن به مرحله گذار به سوی یک دولت دموکراتیک بسیار کمتر از خطر برگشت به گذشته است. اما سوال این جاست که آیا قشر نخبه و روشنفکران افغان ظرفیت اجتماعی ساختن مفاهیم و گسترش رابطه با جامعه و سمت دهی تاریخ به سوی تشکیل یک دولت شناور و دموکراتیک را که محصول تعامل اجتماعی است، دارند؟

من پاسخ ام را در مشخصاتی که روشنفکران افغان از آن برخوردار اند جستجو می کنم:

اول) روشنفکران و نخبه گان نسل پیشین

۱. روشنفکر و نخبه سیاسی نسل پیشین تا هنوز جرات تصفیه حساب با گذشته را نداشته اند. رابطه محکم با پیشفرض های معین ارزشی-ایدیولوژیک هنوز مبدای پیشداوری ها و قضاوت های آنهاست. اسارت در گذشته و تحلیل قضایا با پیمانانه گذشته، بویایی اندیشه را در میان این قشر از بین برده، و بنا بر این امروز برایش زیاد قابل درک نیست.

۲. روشنفکر نسل پیشین، جرات نقد خود را ندارد. به عبارت دیگر نا توانی برای تصفیه حساب با گذشته او را از نقد خویش عاجز کرده است. این روشنفکر با خرد نقاد بی رابطه است. برخورد اینها با فرآورده های اندیشه مدرن در حدود: اندیشه های وارداتی، اندیشه های امپریالیستی، اندیشه های مبتذل غربی... خلاصه می گردد.

۳. این روشنفکر درگیر قدرت و گرفتار نگرش ابزاری در ساختار قدرت حاکم است. بنا، به جای خلق گفتمان تمایل زیاد به یافتن جای پای در هر گونه تشکیلاتی دارد که او را به قدرت نزدیک بسازد.

۴. گرایش به پوپولیسم. از مسایلی است که این گروه، با جنگ زدن به آن در تلاش حقانیت خویش اند. البته پوپولیسم نیز برای طرح کردن «ما اکثریت» و «ما بر حق» برایشان مطرح است.

تعداد معدودی از این نسل که از این دایره جهنمی بیرون هستند، یا در داخل کشور به انزوا گراییده و یا هم به تبعید های خود خواسته دست زده اند. که مثال هایی فراوانی در هر دو شکل وجود دارد.

دوم) نسل جوان: عمدتاً بعد از سقوط طالبان وارد عرصه شده، و اکثراً در نهاد های جامعه مدنی و دانشگاه ها رشد یافته اند. این نسل با عشق فراوان برای سهم شدن در تحولات اجتماعی افغانستان و درک بی طرفانه از تاریخ و مناسبات اجتماعی و بدون هیچ گونه تعلق خاطری با گذشته می خواست اعلان هستی کند. اگرچه هنوز دانشگاه ها در افغانستان به کانون های تولید فکر مبدل نشده اند، اما در حلقه های کوچکی که در دانشگاه ها و جامعه مدنی شکل گرفت، اشتیاق صادقانه بی برای مطالعه و کار اجتماعی در میان جوانان در سالهای نخستین تحول وجود داشت.

اما این قشر با سه مشکل جدی روبرو شدند:

۱. رویا رویی با نسل قدیم: نسل قدیم نه خواست جوانان را آن طوری که هستند درک و قبول کند. در این رویارویی نسل گذشته به جای پذیرفتن نسل جوان در تلاش حل کردن آنها در درون درک ها و گفتمان خودشان شدند. عده بی هم که خواستند از گفتمان نسل گذشته فاصله بگیرند، با برجسب های تحقیر آمیز «جوانان احساساتی و پست مدرن» و امثال آن آراسته شدند.

۲. برخورد پروژه بی با تاریخ: هم در نهاد های جامعه مدنی و هم در دولت، پروژه ها تعریف کننده هویت شدند. به این دلیل از روشنفکر جوان به جای کنشگر سیاسی بیشتر به حیث ماشین بوروکراسی، حسابدار، گزارشگر و امثال آن به مثابه چوب سوخت پروژه ها و برنامه های چند ماهه و چند روزه استفاده شد... به این سان نو و کهنه در درون پروژه های واحد در هم ریختند و تصویر پر هرج و مرجی را که آینده در آن مفقود است، از خود آرایه کردند.

۳. غیبت یک پایگاه ثابت اجتماعی: جوانانی که با تبعات مدرنیزاسیون ابزاری آشنایی دارند هر روز از متن عینی جامعه فاصله می گیرند. این نسل به دلیل احساس بیگانگی با جامعه و در فقدان یک پایگاه اجتماعی عینی، به دنیای مجازی روی می آورد و بیشتر در آنجا اعلان هستی می کند. این مساله در ذات خود بد نیست، اما هنگامی که در درون جامعه شبکه های فعال جوانان برای هماهنگ کردن و اجتماعی کردن گفتمان مجازی آنها وجود ندارد، بنا بر این به هر اندازه بی که این قشر وارد دنیای مجازی و شبکه های آن لاین می شود به همان پیمانانه به فاصله اش از جامعه افزوده می شود.

در چنین اوضاعی، گفتمان دموکراسی، حقوق بشر و عدالت که قاعده اصلی تشکیل یک دولت مدرن است، نه تنها نمی تواند بگونه عقلانی وارد لایه های جامعه گردد که خود این گفتمان نیز در میان جدل های متعلق به گذشته به بن بست مواجه گردیده است. غیبت نهاد اندیشه، گرفتاری حول محور مسایل ساختاری قدرت و بالاخره مخدوش شدن حال با گذشته، زمینه های سمت دهی شفاف دولت بسوی یک نظام دموکراتیک و اجتماعی ساختن فهم دولت را در سطوح جامعه مخدوش کرده است. غیبت نهادها و جریانات مدنی قدرتمند که بتواند در اجتماعی کردن مفاهیم زیربنایی «دولت دموکراتیک» و سمت دهی جامعه برای دفاع از این ارزش ها کمک کند، جامعه را به عرصه بی برای گسترش پوپولیسم و درک پوپولیستی از دولت و تاریخ تنها گذاشته است. در نتیجه مسیری مهمی که این روند طی می کند، در بهترین حالت می تواند به نهادینه شدن یک دولت انحصار گرا کمک کند که در آن «اراده عمومی» فقط عناوین و چهره ها را عوض می کند، اما مناسبات قدرت به نفع یک قشر سود طلب و انحصار گر تغییر نا پذیر باقی می ماند. ترجیحاً صاحبان قدرت در این ساختار، با انتخابات منظم و قانونی تغییر خواهند کرد، اما عناصر اصلی و مصداقهای قدرت ثابت اند، چون برای جامعه قابل فهم نیستند. شکست مدرنیزاسیون و دولت سازی در افغانستان همیشه با شکست اجتماعی شدن آگاهی از طریق اسطوره سازی و تقدیس مفاهیم و راه اندازی گفتمان های راسیستی همراه بوده است و این روند کماکان ادامه دارد.

۱. توماس هابز، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۸۰

۲. Thomas Barfield, Afghanistan-A Cultural and Political History, Princeton University Press, ۲۰۱۰, p. ۱۳۸

۳. کمال بولادی، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب، از ماکیاوولی تا مارکس، نشر مرکز، ۱۳۸۲

۴. کارل بروکلان، الاتراک العثمانیون، ترجمه نبیه امی ن فارس، بیروت ۱۹۴۹ ص ۹۳

۵. بررسی تاریخ تحولات قانون اساسی ترکیه، فصلنامه روابط خارجی بیران <http://www.csrjournals.ir>

۶. دکتر اکرم عثمان، نهضت مشروطه خواهی مطلع و مبنای دوران جدید در افغانستان. صص ۷-۸

۷. Thomas Barfield, Afghanistan-A Cultural and Political History, Princeton University Press, ۲۰۱۰, p. ۱۳۸

۸. Thomas Barfield, Afghanistan-A Cultural and Political History, Princeton University Press, ۲۰۱۰, p. ۱۳۸

۹. عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطه در افغانستان، صص ۸۷، ۸۸

۱۰. دکتر اسداله حبیب، دوره امانی، چاپ مطبعه دولتی کابل، سال ۱۳۶۸، صص ۱۱۱ (سخن کاکا سید احمد، از قول شادروان عبدالهادی داوی روایت شده که در نشست با دکتر حبیب، اظهار کرده بود.)

چندپارچه و پس از جنگ

دموکراسی توافقی و کشورهای

✚ جواد رها

حدود ده سال از کنفرانس بن، که راه آینده‌ی افغانستان را در دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان تعیین کرد، می‌گذرد. بخش‌های مهمی از توافق بن، در ده سال گذشته، اجرا شدند. قانون اساسی تصویب شد، انتخابات‌های ریاست جمهوری و پارلمانی برگزار شدند، خلع سلاح انجام شد و ارتش و پولیس افغانستان تشکیل شدند؛ اما در کنار افزایش ناامنی - که مورد بحث این مقاله نیست - در چند سال گذشته، دموکراسی همه روزه به چالش کشیده می‌شود و ناکارآمدی می‌نماید. این مقاله می‌خواهد به این موضوع بپردازد که چرا دموکراسی در برابر مشکلات جامعه‌ی افغانستان درمانده است؟ آیا مشکل از دموکراسی است یا نوعی دموکراسی که برگزیده ایم؟ فرض این مقاله این است که مشکلات ناشی از چند دهه جنگ و شکاف‌های قومی و زبانی جدی‌ترین موانع در برابر دموکراسی در افغانستان اند و نوع دموکراسی برگزیده شده‌ی کنونی، ناتوان از مدیریت این مشکلات و شکاف‌ها است.

افغانستان پس از طالبان و نیاز به هم‌گرایی

سی.بی. مک فرسون در مورد دموکراسی در کشورهای در حال توسعه می‌نویسد که رقابت در این کشورها امری ناپسند پنداشته می‌شود. از یک سو فرهنگ سنتی حاکم در این کشورها، رقابت را بر نمی‌تابد و از دیگر سو نیاز این کشورها به ثبات و توسعه‌ی اقتصادی و تثبیت شدن به عنوان یک کشور مستقل، نیازمند توافق ملی و دوری از اختلاف‌های داخلی است. به همین گونه، رقابت در کشورهای پس از جنگ هم به دلیل نفرت و بدگمانی‌ای که جنگ ایجاد می‌کند، همکاری را دشوار می‌سازد و صلح‌سازی را به مشکل مواجه می‌سازد. جوامع چندپارچه هم مشابهت‌های زیادی به کشورهای پس از جنگ دارد و رقابت در چنین جوامعی نیز می‌تواند شکاف‌های قومی، مذهبی و زبانی را عمیق‌تر سازد و مانع ایجاد یک نظام باثبات شود.

اگر به افغانستان پس از طالبان بنگریم، هر سه ویژگی را دارد. هم جامعه‌ی چندپارچه (چندقومی، چندزبانی و چندمذهبی) است؛ هم کشوری در حال توسعه با فرهنگ سنتی، و نیازمند ثبات و توسعه‌ی اقتصادی و تثبیت شدن در صحنه بین‌المللی است، و هم کشوری پس از جنگ است. پس آن‌چه افغانستان بیش از همه نیاز دارد توافق و هم‌گرایی و دوری از رقابت‌هایی است که شکاف‌های قومی، زبانی و مذهبی را عمیق‌تر ساخته، منازعه برانگیز است و مانع دولت‌سازی و توسعه‌ی اقتصادی می‌شود.

قانون اساسی افغانستان اما، که پس از سقوط طالبان تدوین و تصویب شده است، نظام سیاسی افغانستان را ریاستی-پارلمانی تعریف می‌کند که پست‌های عالی دولتی، براساس رقابت آزاد، بدون توجه به قوم، زبان و مذهب به انتخابات گذارده می‌شوند. اگر به روند رقابت‌های سیاسی در هشت سال گذشته بنگریم، عمیق‌تر شدن شکاف‌های قومی، زبانی و مذهبی و به بن‌بست کشیده شدن دموکراسی در افغانستان ناشی از همین رقابت‌ها است.

رقابت بر سر پست‌های انتخابی برخلاف واقعیت‌های جامعه افغانستان است. افراد متعلق به یک قوم و زبان، فرد دیگری را از قوم و زبان دیگر نماینده‌ی خود نمی‌دانند و رقابت بر سر پست‌های انتخابی، به جای رقابت میان افراد، به رقابت میان اقوام می‌انجامد. این مشکل خاص افغانستان نیست، کشورهای زیادی با این مشکل روبه‌رو بوده‌اند. رقابت در چنین کشورهایی می‌تواند یک گروه یا ایتلافی از دو یا چند گروه قومی، زبانی و مذهبی را به اکثریت به رساند و این گروه یا گروه‌ها قدرت را انحصار کند و گروه یا گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی دیگر را از مشارکت در قدرت سیاسی بازدارد و به اپوزیسیون دائمی بدل سازد. در چنین شرایطی، شکاف میان گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی عمیق‌تر شده، خواست‌های تجزیه‌طلبانه در میان گروه یا گروه‌هایی که از مشارکت در قدرت سیاسی بازمی‌مانند و به اپوزیسیون دائمی بدل می‌شوند، افزایش می‌یابد.

سیاست‌شناس‌ها راه‌حل‌های متفاوتی را برای حل این مشکل پیشنهاد کرده‌اند. یکی از این راه‌حل‌ها که به رغم انتقادات از آن، کارآیی زیادی داشته است، تقسیم قدرت میان گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی است که با اختلاف‌های اندک به نام‌های دموکراسی تقسیم قدرت و دموکراسی توافقی نامیده می‌شود.

دموکراسی توافقی

تیوری پرداز اصلی دموکراسی توافقی آرنو لیوپارت هالندی است. لیوپارت تیوری دموکراسی توافقی را با مطالعه‌ی دموکراسی در هالند شروع کرد و پسان‌تر آن را به عنوان دموکراسی کارآ برای جوامع چندپارچه و کشورهای پس از جنگ توسعه داد. لیوپارت دموکراسی توافقی را حکومت گروهی نخبگان برای استقرار دموکراسی باثبات در کشوری با فرهنگ سیاسی چندپارچه تعریف می‌کند.

دموکراسی توافقی تضمین‌کننده‌ی تقسیم قدرت در جامعه‌ی چندپارچه است که مانع تمامیت‌خواهی اکثریت می‌شود. ویژگی‌های اصلی دموکراسی توافقی (۱) ایجاد ایتلاف بزرگ دربرگیرنده نمایندگان تمام گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی، (۲) خودمختاری فرهنگی این گروه‌ها، (۳) تناسب در نمایندگی‌های سیاسی و اجرایی، و (۴) حق و تو در مورد حقوق حیاتی اقلیت‌ها و خودمختاری آن‌ها است. آن گونه که از نوشته‌های لیوپارت برمی‌آید، دموکراسی توافقی برای برقراری یک دموکراسی باثبات در کشورهای چندپارچه، جلوگیری

از استبداد اکثریت و تبدیل شدن اقلیت‌ها به ایزبسیون دائمی لازمی است. کنار این، دموکراسی توافقی پاسخ‌گوی نیاز کشورهای تازه استقلال‌یافته و پس از جنگ نیز است، چه نیاز کشورهای پس از جنگ توافق و همبستگی برای تثبیت استقلال و توسعه‌ی کشور است و دموکراسی توافقی با ایجاد حکومت ایتلافی با اشتراک همه گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی، دادن حق خودمختاری فرهنگی به این گروه‌ها، تضمین حقوق حیاتی آن‌ها و تناسب در نمایندگی‌های سیاسی و اجرایی، زمینه‌ساز هم‌گرایی میان گروه‌ها و مانع بروز اختلافات و عمیق‌تر شدن شکاف‌هایی است که در جریان جنگ به وجود آمده اند و می‌تواند ثبات سیاسی را به مخاطره افکنند، و جلو نهادسازی و رشد و توسعه‌ی یک کشور را بگیرند.

مهم‌ترین رکن دموکراسی توافقی، که چالش‌برانگیزترین رکن آن هم است، چگونگی تقسیم قدرت یا ایجاد ایتلاف بزرگ است که شکل‌های متفاوتی را به خود می‌گیرد. ایجاد کابینه ایتلافی احزاب قومی، زبانی و مذهبی مانند اتریش و مالیزیا رایج‌ترین شکل ایتلاف بزرگ است. شکل‌های دیگر، ایجاد ایتلاف بزرگ حکومتی، فراتر از کابینه‌ی ایتلافی، یعنی ایجاد شورای بزرگ با حق تصمیم‌گیری در امور مهم است مانند شورای بزرگ در هلند؛ ایجاد کابینه ایتلافی گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی، نه احزاب قومی، مذهبی و زبانی مانند کابینه‌ی بلژیک که پیش‌تر دربرگیرنده‌ی احزاب قومی، زبانی و مذهبی نه، بلکه شامل تعداد مساوی آلمانی زبان‌ها و فرانسوی زبان‌ها می‌باشد؛ و یا واگذار کردن پست‌های عالی حکومتی مانند ریاست جمهوری، نخست‌وزیری و ریاست پارلمان به گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی متفاوت است مانند لبنان و قبرس.

دموکراسی توافقی تا اکنون در کشورهای زیادی که با مشکل شکاف‌های عمیق روبه‌رو بوده اند، مانند هلند، اتریش، سوئیس، بلژیک، ایتالیا، لبنان، کانادا، مالیزیا، نیجریه، گامبیا و کینیا به کار بسته شده است و در بیش‌تر موارد هم موقفانه عمل کرده است.

دموکراسی توافقی در افغانستان

آن‌گونه که گفته شد افغانستان کشوری است چندپارچه، در حال توسعه و پس از جنگ. رقابت سیاسی در افغانستان، شکاف‌های قومی را افزایش داده، مانع دولت‌سازی و رشد اقتصادی شده، نارضایتی از حکومت و خواست‌های تجزیه‌طلبانه را افزایش داده و مانع استقرار دموکراسی شده است.

اگر به رقابت‌های سیاسی در افغانستان، در هشت سال گذشته بنگریم، در می‌یابیم که این رقابت‌ها به عمیق‌تر شدن شکاف‌های اجتماعی منجر شده است. دور نخست انتخابات ریاست جمهوری، به رقابت میان اقوام انجامید، انتخابات، به انتخاباتی در درون مرزهای قومی محدود شد و هر قوم بیش‌تر به کاندیداهای قوم خود رای داد. با توجه به شکاف‌های قومی و چندین دهه جنگ میان اقوام، وقوع این رویداد نامنتظره نبود. این روند در انتخابات‌های بعدی هم ادامه یافت و در نهایت کار به جایی رسید که وزیران پیشنهادی هزاره و ازبک هنگام گرفتن رای در پارلمان افغانستان به مشکل مواجه شدند. اما این روند هنگامی به نقطه‌ی بحرانی رسید که در دور دوم انتخابات پارلمانی، وقتی ۱۱ تن هزاره به عنوان نماینده‌ی ولایت غزنی به پارلمان راه یافتند، پشتون‌ها اعتراض کردند که مشارکت اقوام در غزنی تامین نشده است.

هرچند بر اساس قوانین افغانستان، فردی که از حوزه‌های انتخاباتی، انتخاب می‌شود، از همه‌ی باشندگان آن حوزه نمایندگی می‌کند، اما واقعیت جامعه‌ی افغانستان این دیدگاه را که در قوانین افغانستان پذیرفته شده است، به چالش می‌کشد؛ چه یک قوم، فردی از قوم دیگر را نماینده‌ی خود نمی‌داند. بدین گونه، هنگامی که قوم یا اقوامی نمایندگان خود را در قدرت نمی‌بینند، می‌پندارند که از قدرت محروم شده اند و قوم دیگر قدرت را در انحصار خود درآورده است. در چنین حالتی نارضایتی در میان قوم محروم شده از قدرت ایجاد شده، شکاف‌های اجتماعی افزایش می‌یابد و گذار به دموکراسی و استقرار دموکراسی به مشکل مواجه شده، نارضایتی از حکومت و خواست‌های تجزیه‌طلبانه افزایش یافته و امکان منازعه مسلحانه به میان می‌آید.

دموکراسی رقابتی کنونی، آن‌گونه که در هشت سال گذشته نشان داده است در مدیریت شکاف‌های اجتماعی و نارضایتی‌ها و جلوگیری از تنش‌های قومی و زبانی ناکام مانده است. هرچند در هشت سال گذشته، در عمل، در مواردی، نوعی تقسیم قدرت غیررسمی در نظر گرفته شده است و قانون اساسی هم ویژگی‌هایی از

دموکراسی توافقی را در خود دارد؛ برای مدیریت شکاف‌های اجتماعی، جلوگیری از برخوردهای مسلحانه و خواست‌های تجزیه‌طلبانه و استقرار یک دموکراسی باثبات، نیاز به توافق میان رهبران سیاسی افغانستان و تقسیم قدرت میان گروه‌های قومی، مذهبی و زبانی همه روزه بیش‌تر می‌شود.

موارد تقسیم قدرت در هشت سال گذشته و ویژگی‌های دموکراسی توافقی در قانون اساسی افغانستان را، با توجه به ویژگی‌های دموکراسی توافقی که باید به صورت رسمی پذیرفته و پرورده شود، می‌توان چنین برشمرد: (۱) در هشت سال گذشته توافق اعلام‌ناشده‌ی تقسیم قدرت میان رهبران سیاسی افغانستان وجود داشته است که رییس جمهور و معاونان او از اقوام مختلف معرفی شوند و پست‌های مهم کابینه در میان اقوام تقسیم شود. آن‌چه در این بخش نیاز است، پذیرش رسمی تقسیم قدرت میان گروه‌های قومی و زبانی است. ایتلاف بزرگ در افغانستان می‌تواند آمیخته‌ای از کابینه‌ی ایتلافی گروه‌های قومی و زبانی و واگذاری پست‌های عالی حکومتی به گروه‌های قومی متفاوت باشد؛ (۲) قانون اساسی افغانستان همه‌ی زبان‌های باشندگان افغانستان را به عنوان زبان رسمی و حاکمیت فقه شیعه را در امور خصوصی میان شیعه‌ها پذیرفته است، که به معنای پذیرفتن خودمختاری فرهنگی گروه‌های زبانی و مذهبی است. در این بخش آن‌چه می‌تواند انجام شود، پذیرفتن حق سیاست‌گذاری زبانی و آموزشی گروه‌های زبانی متفاوت و واگذاری حق انتخاب میان تطبیق شریعت اسلامی و قوانین موجود افغانستان در مناطقی است که مردم از تطبیق شریعت اسلامی هواداری می‌کنند؛ (۳) حکومت افغانستان در ده سال گذشته، اعلان کرده است که تناسب قومی را در نهادهای دولتی در نظر می‌گیرد، اما در عمل به دلیل‌ها و بهانه‌های مختلف این تناسب نادیده گرفته شده است. در این بخش باید، در نخست، آمار دقیقی از شمار اقوام، زبان‌ها و مذاهب افغانستان گرفته شود و پس از آن تناسب قومی، زبانی و مذهبی در نهادهای دولتی به گونه‌ی رسمی پذیرفته شده، عملی شود؛ و (۴) آن‌گونه که گفته شد قانون اساسی افغانستان همه‌ی زبان‌های باشندگان افغانستان را به عنوان زبان رسمی و حاکمیت فقه شیعه را در امور خصوصی میان شیعه‌ها پذیرفته است. در کنار پذیرش حق سیاست‌گذاری زبانی و حق انتخاب شریعت اسلامی، آن‌چه در این بخش باید انجام شود، پذیرفتن رسمی این است که این حقوق بدون موافقت گروه‌های زبانی و مذهبی مربوط، از آن‌ها گرفته نخواهد شد.

همان‌گونه که تعدادی از سیاست‌شناسان، به درستی، دموکراسی توافقی را به دلیل کم دموکراتیک بودن مورد انتقاد قرار داده اند، برقراری دموکراسی توافقی، ایجاد نوعی از توافق و مصالحه میان رهبران سیاسی را می‌کند که میزان دموکراتیک بودن نظام سیاسی افغانستان را کاهش خواهد داد؛ اما بی‌ثباتی که دموکراسی توافقی ایجاد می‌کند - افغانستان بیش از همه به آن نیاز دارد- و کارآیی‌ای که در مدیریت شکاف‌های قومی و جلوگیری از منازعات مسلحانه و تجزیه‌طلبی دارد، پذیرفتن آن را توجیح می‌کند.

1. Pluralistic Societies
2. Power-Sharing Democracy
3. Consociational Democracy
4. Grand Coalition

1. C.B. Macpherson, The Real World of Democracy, House of Anansi Press Limited, 1992, 24-25.

2. Helga Malmin Biningsbø, Consociational Democracy and Postconflict Peace. Will Power-Sharing Institutions Increase the Probability of Lasting Peace after Civil War?, www.svt.ntnu.no/iss/helga.binningsbo/.../Binningsbo_hovudfag2004.pdf

3. Arend Lijphart, Consociational Democracy, World Politics, Vol. 21, No. 2 (Jan., 1969), 207-225.

4. Arend Lijphart, The Puzzle of Indian Democracy, American Political Science Review, Vol. 90, No. 2, June 1996, 258-268.